

از سکس تا فراآگاهی

From Sex to Superconsciousness



سخنان اوشو در بمبئی

اوشو

"تا زمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته نشود،

هیچکس نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است.

انرژی سکس انرژی الهی است، انرژی خدایی است.

برای همین است که این انرژی می تواند زندگی جدید بیافریند.

جنسیت بزرگ ترین و اسرارآمیزترین نیرو است.

تمام این ضدیت با سکس را دور بیندازید.

اگر می خواهید عشق در زندگیتان ببارد، از این ستیز با سکس دست بکشید.

سکس را با سرور بپذیرید.

قداست آن را تحسین کنید."

"یک کتاب شهرت جهانی یافت، در دنیا انگشت نما شد.

این کتابی نیست که با موافق سکس باشد،

تنها کتابی در این عالم است که با سکس مخالف است، ولی عجیب است...

این کتاب می گوید که راهی برای رفتن به فراسوی سکس وجود دارد،

می توانید به وراي سکس بروید —

معنی "از سکس تا فراگاهی" همین است.

شما در مرحله ی جنسیت هستید، درحالی که باید در مرحله ی فراگاهی باشید.

و مسیر آسان است: فقط سکس باید بخشی از زندگی مذهبی شما باشد،

باید چیزی مقدس باشد.

سکس نباید چیزی قبیح باشد، نباید به صورت چیزی زشت دیده شود،

نباید سرزنش و محکوم شود، نباید سرکوب شود، بلکه باید حرمتی عظیم داشته باشد،

زیرا ما از آن زاده شده ایم. سکس خود منبع حیات ما است."

از شما درخواست می کنم فقط وقتی به سکس روی آورید که احساس سرور دارید،

احساس عشق دارید، وقتی که شادمان هستید، وقتی نیایشگر هستید،

فقط زمانی که احساس می کنید قلبی پر از شادی، آرامش و سپاس دارید.

فقط انسانی که اینگونه به سکس روی آورد می تواند فراگاهی، *samadhi* را تجربه کند."

"در پشت اشتیاق برای سکس، یک تجربه ی مذهبی، یک تجربه ی روحانی وجود دارد.

اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به وراي سکس برویم.

اگر نه، در سکس زندگی خواهیم کرد و در سکس خواهیم مرد."

از سکس تا فراآگاهی

فهرست مطالب

مقدمه مترجم.....	4
مقدمه کتاب.....	6
سکس : دروغ ها و ریشه هاي مراقبه.....	8
جاذبه در چیست؟.....	34
وقتي عشق با مراقبه دیدار مي کند.....	56
اميد سه ساعته براي بشریت.....	78
الماس وراي جنسیت.....	97

مقدمه مترجم

امروز زادروز تولد/وشو است، سه شنبه یازدهم دسامبر 2001 بیستم آذرماه 1380 هفتاد سال پیش در چنین روز، روحی به این دنیا وارد شد که معاصرین و آیندگان از برکت وجود پرورش سیراب شده و خواهند شد. مردی که به عنوان یکی از "هزار نفر سازنده ی قرن بیستم"، همراه با گاندی و نهرو و بودا شناخته شده است.

ولی واقعیت این است که او همچون تمامی عارفان و بزرگان واقعی برای عصر خویش بسیار زود بود و چون سخن حق می گفت بسیاری با او مخالفت می کردند و همچون همیشه، "اکثر مردم" به ویژه صاحبان منافع نتوانستند وجود پربرکتش را درک و تحمل کنند. شواهد و آثار زمان حال نشان می دهد که این قرن بیست و یکم است که به او تعلق دارد و تاثیرات وجود او با پیشرفت زمان آشکارتر خواهد شد.

روز پربرکتی است برای از سرگرفتن کار ترجمه، پس از مدتی استراحت. حدود دو ماه بود که دست به ترجمه نبرده بودم و بیشتر با خواندن و نوشتن سر می کردم.

این کتاب مشهورترین و جنجالی ترین کتاب/وشو است که در اصل به زبان هندی گفته شده و سپس بارها به انگلیسی و زبان های دیگر تجدید چاپ شده است. این کتاب را همین دیشب درست در ساعت "صفر"، "00:00"، برادری عزیز (که آشنایی با ایشان هم از برکات وجود/وشو است) به عنوان هدیه مخصوص این روز پربرکت به بنده هدیه فرمودند (که در واقع هدیه ای شده است برای تمام فارسی زبان های عزیز!)

همراه با پیامی کوتاه و محبت آمیز و یک رباعی ناب از حکیم خیام، با دست خطی زیبا:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت

در پرده ی اسرار فنا خواهی رفت

می نوش ندانی از کجا آمده ای

خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

از سکس تا فراآگاهی

همین امروز تصمیم گرفتم این کتاب ارزشمند و بی نظیر را به زبان مادری برگردانم تا فارسی زبان های عزیز هم با نگرش این عارف معاصر در این دو موضوع مهم (سکس و فراآگاهی) بیشتر آشنا شوند. امیدوارم مورد استفاده ی همگان قرار بگیرد و برای کسانی که برای نخستین بار با این کتاب با/و شو آشنا می شوند، انگیزه ای شود تا سایر کتاب هایی را که از این عارف معاصر برجای مانده مطالعه کنند.

این ترجمه در نخستین ساعات روز یکشنبه ششم جولای 16 دی ماه 1380 پایان گرفت.

دوستدار همگی: محسن

mohsenkhatami@hotmail.com

پونا – هندوستان

مقدمه کتاب

نگرش و بینشی که در این پنج جلسه عرضه شده و این کتاب را شامل می شود، بسیار فراتر از آن موج خجالت است که در نخستین جلسه مخاطب را فرا می گیرد. گستره ی این بینش چنان است که اگر فهمیده و در زندگی ما به کار برده شود، انقلابی در کیفیت نژاد انسان ممکن است.

این پیام از خردمندترین شخصی است که هرگز نشناخته اید، در مورد معنای انسان بودن و رنج بردن و اشتیاق و تلاش برای یکی شدن با معشوق. این برای تمام انسان هایی است که احساس می کنند کسی را دوست دارند و با این وجود نمی توانند بفهمند که چه چیز، چرا و یا چگونه در رابطه یا ازدواج، چیزی به خطا می رود.

این کتاب از هنر عشق ورزی سخن می گوید، از علم جنسیت و روش خلق معرفت. از میان صدها کتابی که از اوشو برجای مانده، شاید این، شهره ترین باشد. این کتاب به اوشو یک معروفیت خاص بخشید، نوعی شهرت جهانی. شکل یافتن این کتاب از دعوتی آغاز شد که یک موسسه معتبر در بمبئی از اوشو دعوت کرد تا چندین جلسه در مورد عشق سخنرانی کند.

اوشو برای اینکه بتواند تصویر کاملی از موقعیت انسان در مورد عشق به شنوندگان منتقل کند، باید از جنسیت و از کسانی که مسئول نابودی قداست آن هستند سخن می گفت.

سازمان دهندگان، در همان سخنرانی اول کلام او را به قدر کافی تهدید آمیز دانستند که باقی جلسات را ممنوع کردند، ولی اوشو در مکانی دیگر چهار جلسه ی دیگر در این مورد سخن گفت. با وجود تمام توهین های تحقیرآمیز و تهدیدهای سوء قصد به جاننش. اکنون، وقتی می خوانیم که او در این سخنرانی ها چه گفته، می توانیم شرافت و اصالت پیام او را درک کنیم.

همانگونه که همیشه چنین می کند، اوشو موضوع سکس را نیز همچون یک علم بررسی می کند. او می گوید فقط به این سبب که ما از سکس زاده شده ایم، دلیل آن نیست که همه چیز را در موردش بدانیم. ما در خصوص عشق و جنسیت کارشناس زاده نشده ایم. باید آموزش ببینیم.

باید درک کنیم که جاذبه ی سکس در چیست و چرا چنین جاذبه ای در ما نسبت به آن وجود دارد. باید بیاموزیم که چگونه به طور طبیعی وارد سکس شویم و سپس چگونه به وراي آن رفته و وارد یک زندگی طبیعی بدون جنسیت گردیم.

لحظه ی ارگاسم (نقطه اوج لذت جنسی) orgasm، نکته کلیدی است. در واقع، ادراک اوشو چنین است که نخستین لحظه آشنایی با مراقبه توسط این لحظه ی ارگاسم دست داده است.

از سکس تا فراآگاهی

"برای کسی از زمان، تو یک بدن نیستی، در آن لحظه ی گذرا،
به چیز دیگری تبدیل می شوی: روح شده ای.
اگر حتی فقط یک بار چنین لحظه ی با شکوهی را تجربه کنی،
آنگاه می توانی برایش کار کنی و توسط مراقبه آن را به دست آوری."

اوشو با بینش و نگرش ژرف خود نشان می دهد که چرا این تحول چنین اهمیت دارد:

"امروزه شرافت انسان پست تر و پست تر به قهقرا فرو می رود.
برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن
می دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تأثیرات کالی یوگا Kaliyuga،
عصر تاریکی مرتبط می دانند. ولی تمام این ها بی معنی است.
"تنها تفاوت در یک چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است.
سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراک علمی،
سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است.
سکس به یک چیز تحمیلی مضمحل شده، به یک کابوس تبدیل شده است.
سکس تقریباً مرتبه ای خشن یافته، دیگر عملی عاشقانه نیست.
تازمانی که ادراکی عمیق و یک هماهنگی را وارد عمل جنسی نکنیم
تاوقتی که آن را روحانی، در پی به سوی فراآگاهی نسازیم
انسانیت بهتر نمی تواند به وجود آید."

این انسانیت بهتر better humanity که او به آن اشاره دارد، همان است که او آن را انسان جدید
New Man می خواند. زوج هایی که در طول آمیزش جنسی، رفتاری عاشقانه و آگاهانه دارند،
محیطی خاص را می آفرینند که روحی والای را جذب می کند. با گفتن این نکته، اوشو به ما کمک
می کند تا درک کنیم که می توانیم با تغییر رویکرد خود نسبت به سکس، در آفرینش نژاد جدیدی از
انسان ها بر روی این سیاره، مشارکت داشته باشیم.

ما پریم لولیتا Ma Prem Lolita

جلسه ي اول

سکس : دروغ ها و ریشه هاي مراقبه

عزیزان من:

عشق چیست؟ زندگی کردن عشق و شناختن عشق بسیار آسان است، ولي بيان آن دشوار است. مانند این است که از ماهي بپرسی دریا چیست؟ ماهي ممکن است بگوید: "دریا این است. در همه ي اطراف هست، همه جاست." ولي اگر اصرار کنی که لطفاً دریا را تعریف کن، فقط اشاره نکن آنوقت مسئله برای ماهي واقعاً دشوار می شود.

در زندگی انسان نیز، هرآنچه را که خیر است، هرآنچه را که زیباست و هرچیز را که واقعي است، فقط می توان زندگیش کرد، فقط می توان آن را شناخت. فرد فقط می توان آن چیزها باشد، ولي تعریف آنها و سخن گفتن در موردشان بسیار دشوار است. بدبختي در این است که در طول پنج تا شش هزار سال، چیزی که انسان ها باید آن را زندگی کنند، چیزی که در واقع برای زندگی کردن منظور شده، فقط در موردش سخن گفته شده است. در مورد عشق سخن گفته شده و بحث شده است، آوازهاي عاشقانه خوانده می شوند، سرودهاي عاشقانه و مخلصانه خوانده می شوند، ولي خود عشق در زندگی انسانها جايي ندارد.

اگر درون انسان را عمیقاً بکاویم، درخواهیم یافت که از هیچ واژه دیگری بیش از عشق به صورت کاذب استفاده نشده است. بیشترین بدبختي در این تفکر انسان است که آنان که در واقع عشق را دروغین ساخته اند، کسانی که در حقیقت تمام نهرهاي عشق را مسدود ساخته اند، نیاکان و اجداد مستقیم عشق هستند.

مذهب از عشق سخن می گوید، ولي آن نوع از عشق که تاکنون انسان را فراگرفته، همچون نوعي بدبختي، فقط تمامی درهاي عشق را در زندگی انسان بسته است. در این خصوص، بین شرق و غرب، بین هندوستان و آمریکا، هیچ تفاوت اساسي وجود ندارد.

رودخانه عشق در زندگی انسان ها هنوز جاري نگشته است. و ما انسان را به این سبب سرزنش می کنیم و ذهن را مقصر می دانیم. می گوییم که انسان ها بد هستند، ذهن زهرآگین است و برای همین است که عشق در زندگی هاي ما جاري نیست. ذهن يك زهر نیست. در واقع کسانی عشق را زهرآگین ساخته اند و به آن اجازه نداده اند که زاده شود، همان کسانی هستند که ذهن را زهرآگین خوانده اند. ذهن چگونه می تواند يك زهر باشد؟ هیچ چیز در این دنیا زهر نیست.

در تمام جهان هستی هیچ چیز زهر نیست، همه چیز شهد است. این انسان ها هستند که تمام این شهد را به زهر تبدیل کرده اند، و خائنین اصلی آموزگاران هستند، مردان به اصطلاح مقدس و قدیسان، مردمان به اصطلاح مذهبی. ضروری است که این نکته با جزییات آن درک شود، زیرا اگر آشکارا دیده نشود، هیچ امکانی برای عشق در زندگی انسان ها وجود ندارد حتی نه در آینده.

ما به استفاده از همان چیزهایی که مسئول زاده نشدن عشق در زندگی ماست، به عنوان پایه های پدیدارشدن عشق ادامه می دهیم. اوضاع چنین است که ما حتی قادر نیستیم آن خطاهای اساسی را که در اصول آموزش های کاملاً غلطی که در طول قرون و اعصار وجود دارد و پیوسته تکرار و دوباره گویی شده است ببینیم، به دلیل همین تکرارها!

در عوض، انسان ها محکوم به اشتباه هستند، زیرا قادر نیستند الزامات آن اصول را برآورده سازند. شنیده ام: يك دستفروش که بادبزن های دستی می فروخت از کنار قصر پادشاهی گذر می کرد و فریاد می زد: "بادبزن ها منحصر به فرد و شگفت انگیز ساخته ام. این بادبزن ها هرگز قبلاً دیده نشده است.

آن پادشاه مجموعه ای از بادبزن های دستی داشت که از تمام دنیا گرد آوری شده بود و بنابراین بسیار کنجکاو شد. از بالکن قصرش نگاهی به بادبزن های منحصر به فرد این مرد دوره گرد انداخت.

به نظر او بادبزن ها معمولی به نظر می رسیدند که ارزش چندانی هم نداشتند، ولی به هر حال، او مرد را به بالا فرا خواند. شاه پرسید: "چه چیز منحصر به فردی در بادبزن های تو وجود دارد؟ و قیمتشان چیست؟

مرد دستفروش گفت، : عالیجناب، قیمتشان گران نیست. با در نظر گرفتن کیفیت آن ها، قیمتشان خیلی کم است: هر بادبزن یکصد روپی!

شاه در عجب شد: یکصد روپی؟! این بادبزن ها به يك پايسا (يك صدم روپی) همه جا در بازار موجود است و تو می گویی یکصد روپی؟ چه چیز مخصوصی در مورد این ها وجود دارد؟

دستفروش گفت: چه چیز مخصوص؟ هر بادبزن تضمینی یکصدسال دوام دارد. در طول صدسال خراب نمی شود. شاه گفت: طوری که به نظر می رسند، حتی يك هفته هم دوام ندارند! آیا می خواهی به من حقه بزنی؟ این يك کلاهبرداری است و آن هم با خود شاه؟ فروشنده پاسخ داد: خدای من! چگونه جرات کنم؟ من همه روز از اینجا گذر می کنم. قیمت هر بادبزن صد روپی است و اگر صدسال دوام نیاورد، من تضمین می کنم. من همه روزه در خیابان در دسترس هستم. و به علاوه، شما حاکم این سرزمین هستید، من چگونه جرات می کنم سر شما را کلاه بگذارم؟

بادبزن با قیمتی که درخواست شده بود خریداری شد. با وجودی که شاه به آن مرد اعتماد نکرد، ولی بسیار کنجکاو بود که چگونه این مرد چنان ادعایی را کرده است. به آن فروشنده دستور داده شد تا هفت روز دیگر خودش را به آنجا معرفی کند.

محور چوبی وسط بادبزن ظرف سه روز بیرون آمد و در کمتر از یک هفته بادبزن از هم متلاشی شد. شاه یقین داشت که آن مرد دوره گرد هرگز خودش را نشان نخواهد داد، ولی در کمال شگفتی دید که در روز هفتم، سرساعت مقرر حاضر شد: "عالیجناب، در خدمت شما هستم." شاه غضبناک بود: "ای حق باز! ای احمق! ببین. این بادبزن تو است که همه اش شکسته و درهم ریخته. اوضاعش ظرف یک هفته چنین است و تو تضمین کردی که صدسال دوام خواهد داشت! آیا تو دیوانه ای؟ یا اینکه بسیار حق باز هستی؟"

مرد با تواضع پاسخ داد: "با تمام احترام، به نظر می رسد که جنابعالی نمی دانید چگونه از بادبزن استفاده کنید! این بادبزن باید صدسال عمر کند، تضمین شده است. چگونه از آن استفاده کرده اید؟" شاه گفت: "عجب! حالا هم باید یاد بگیرم چگونه خودم را باد بزنم؟!" مرد گفت، "لطفاً عصبانی نشوید. بادبزن چگونه یک هفته ای به این روز افتاد؟ چطور باد زدید؟"

شاه بادبزن را برداشت و نشان داد که چطور از آن استفاده کرده. مرد گفت، "حالا می فهمم! نباید اینطوری باد می زدید." شاه پرسید، "چه راه دیگری هست؟"

مرد توضیح داد، "بادبزن را ثابت نگه دارید و آن را مستقیم در برابر تان نگه دارید و سپس سرتان را به دو طرف حرکت بدهید! بادبزن صدسال عمر می کند. شما از بین خواهید رفت، ولی بادبزن دست نخورده باقی می ماند.

بادبزن اشکالی ندارد، روشی که شما باد می زنید اشتباه است. بادبزن را ثابت نگه دارید و سرتان را حرکت دهید. عیب بادبزن من در چیست؟ تقصیر شماست، نه بادبزن!" وضعیت انسان چنین است. بشریت امروز، حاصل فرهنگی است که پنج یا شش هزار سال عمر دارد. ولی انسان مورد سرزنش است و نه آن فرهنگ. انسان در حال تباهی است، بالین وجود از آن فرهنگ تحسین می شود.

فرهنگ عظیم ما، دین عظیم ما... همه چیز عظیم است!

و این انسان ثمره ی آن فرهنگ و دین است!

ولی نه: "انسان خطاکار است و باید خودش را عوض کند!"

بااین حال هیچکس جرات ندارد به پا خیزد و تردید کند که شاید آن فرهنگ ها و مذاهب که در ده ها هزار سال در سرشار ساختن انسان از عشق شکست خورده اند، خطا باشند. و اگر عشق در ده هزار سال به وجود نیامده باشد، آنوقت برپایه ی همین فرهنگ و همین مذهب، چه امکانی وجود دارد که عشق هرگز در آینده در زندگی انسان ها جاری شود؟

چیزی که در ده هزار سال گذشته به دست نیامده باشد، در ده هزار سال دیگر هم به دست نخواهد آمد. امروز بشریت همانند فردایش خواهد بود. انسان ها همیشه یکسان بوده اند و همیشه ثابت خواهند ماند و بااین وجود ما هنوز هم شعارهایی در تحسین و تقدیر از این فرهنگ فریاد می کنیم و از قدیسان و مردان مقدس را تجلیل می کنیم. ما حتی حاضر نیستیم در نظر بگیریم که فرهنگ و دین ما می تواند دچار خطا باشد. می خواهیم به شما بگویم که چنین هست. و انسان امروزی گواه آن است. چه گواه دیگری می تواند وجود داشته باشد؟

اگر تخمی را بکاریم و میوه اش زهرآگین و تلخ باشد، چه چیزی را ثابت می کند؟ ثابت می کند که آن تخم می باید سمی و تلخ بوده باشد. البته، مشکل است که پیشگویی کنیم که آیا يك تخم معین، میوه ای تلخ خواهد داد یا نه. می توانید آن را بادقت مطالعه کنید، فشارش دهید یا آن را بشکنید، ولی نمی توانید پیش بینی کنید که یقیناً میوه اش تلخ خواهد بود یا نه. تخمی را بکارید. گیاهی جوانه می زند. سال ها می گذرد. درختی سربر می آورد، شاخه هایش را به آسمان بر می آورد، میوه خواهد داد و فقط آنوقت است که در خواهید یافت که آیا تخم آن درخت تلخ بوده است یا نه.

انسان امروزی ثمره ی آن فرهنگ ها و مذاهب که ده ها هزار سال پیش کاشته شده اند و از آن زمان تاکنون تغذیه گشته اند. و آن ثمره تلخ است، سرشار از ستیز و نفرت است. ولی ما به تحسین و تمجید از همان تخم ها ادامه می دهیم و می پنداریم که از آن ها عشق زاده خواهد شد.

می خواهیم به شما بگویم که چنین نخواهد شد، زیرا نیروی بالقوه ی اساسی برای زایش عشق توسط مذاهب کشته شده است: مذاهب آن را زهرآگین ساخته اند. در میان پرندگان، حیوانات و گیاهان که مذهب یا فرهنگ ندارند عشق بیشتری وجود دارد. در میان قبایل بدوی و نامتمدن در جنگل ها که مذهب، تمدن یا فرهنگی توسعه یافته ندارند عشق بیشتری وجود دارد تا در میان مردمان به اصطلاح پیشرفته، بافرهنگ و متمدن امروزی.

چرا انسان ها هرچه متمدن تر و بافرهنگ تر می شوند، هرچه بیشتر تحت تاثیر مذهب قرار می گیرند و بیشتر به معابد و کلیساها می روند تا نیایش کنند، بیشتر و بیشتر از عشق تهی می شوند؟ البته که دلایلی وجود دارند و من مایلیم دو دلیل آن را مورد بحث قرار دهم.

اگر این ها بتوانند درك شوند، نهرهاي مسدود شده عشق مي توانند آزاد شوند و بارديگر رودهاي گنگ عشق Ganges of love مي توانند جاري شوند.

عشق در درون هر انسان وجود دارد. نبايد آن را از جايي وارد كرد. عشق چيزي نيست كه بايد دنبال

آن جايي را جست و جو كرد. عشق وجود دارد. عشق همان اشتياق به زندگي در درون همه هست.

عشق همان رايحه ي زندگي در درون هر موجود است. ولي توسط ديوارهاي بلند از هر سو احاطه گشته و قادر نيست خودش را متجلي سازد، اطراف آن پر از صخره هاست و آن نهر نمي تواند فوران زند. جست و جوي عشق، انضباط عشق چيزي نيست كه بتوانيد به مكاني برويد و آن را بياموزيد.

يك مجسمه ساز روي صخره اي مشغول به كار بود. كسي كه آمده بود ببيند يك مجسمه چگونه ساخته مي شود، اثري از مجسمه نديد، او فقط سنگي راديد كه در اينجا و آنجا با تيشه كننده و بريده مي شود.

شخص پرسيد: "چه مي كني؟ آيا مجسمه اي نمي سازي؟ من آمده ام تا ببينم يك مجسمه چگونه ساخته مي شود، ولي فقط مي بينم كه تو سنگ ها را مي تراشي."

هنرمند گفت، "آن مجسمه پيشاپيش در درون اين سنگ نهفته است. نيازي به ساختنش نيست. بايد به نوعي توده بي فايده ي سنگي را كه دور آن را گرفته از آن جدا شود و آنگاه مجسمه خودش را متجلي مي سازد. مجسمه ساخته نمي شود، فقط كشف مي شود. آن را دوباره اكتشاف مي كنم و به نور مي آورم."

عشق در درون انسان ها نهفته است، فقط نياز به آن است كه آزاد و رها شود. مسئله اين نيست كه

چگونه عشق را توليد كنيم، بلكه فقط اين است كه چگونه پوشش ها و موانع آن را برداريم. چيزي وجود

دارد كه ما خود را با آن پوشش داده ايم و آن پوشش اجازه نمي دهد كه عشق به سطح بيايد.

سعي كنيد از كسي كه در كار طبابت است بپرسيد كه سلامت چيست. بسيار عجيب است، ولي هيچ پزشكي در سراسر دنيا نمي تواند به شما بگويد كه سلامت چيست! تمام علم پزشكي به سلامت توجه دارد، ولي هيچكس نيست كه قادر باشد بگويد سلامت چيست.

اگر از پزشكان بپرسى، خواهند گفت، "من فقط مي توانم بگويم كه بيماري و عوارض آن چيست. من عبارات فني و توصيفات مربوط به هر مرض را مي دانم. ولي سلامت؟ در مورد سلامت چيزي نمي دانم. فقط مي توانم بگويم كه وقتي كه مرض نباشد، آنچه باقي است، سلامت است."

اين به اين سبب است كه سلامت در درون هر انسان نهفته است. سلامت، وراي تعاريف انسان ها قرار دارد. بيماري از بيرون مي آيد، بنابراين مي تواند تعريف شود، سلامت از درون مي آيد و براي همين قابل تعريف نيست.

فقط می توانیم بگوئیم که نبود بیماری، سلامت است. ولی این تعریف سلامت نیست، هیچ چیزی مستقیماً در مورد سلامت نگفته اید. حقیقت این است که سلامت را نباید به وجود آورد: سلامت یا توسط بیماری پوشیده شده و یا وقتی که بیماری رفته باشد و یا درمان شده باشد، خودش را عیان می کند. سلامت در درون ما قرار دارد. سلامت طبیعت ذاتی و فطری ما است.

عشق در درون ما است. عشق طبیعت ذاتی ما است. بنابراین اینکه از انسان ها بخواهیم عشق را پرورش دهند عملی اساساً اشتباه است. مسئله این نیست که چگونه عشق را پروریم، بلکه این است که چگونه تحقیق کنیم و دریابیم که چرا عشق قادر نبوده خودش را متجلی کند. مانع چیست؟ مشکل در چیست؟ مانع در کجاست؟ اگر مانعی وجود نداشته باشد، عشق خودش را متجلی می سازد، نیازی نیست که درس داده شود یا توضیح داده شود. اگر موانعی چون فرهنگ خطا و شرطی شدگی های تحمیلی وجود نداشته باشد، هر انسان سرشار از عشق خواهد بود. این غیرقابل اجتناب است. هیچکس نمی تواند از عشق دوری کند. عشق طبیعت فطری ما است.

رود گنگ از هیمالیا جاری می شود. جریان یافتن برایش طبیعی است، زنده است، آب دارد، جاری است و اقیانوس را پیدا خواهد کرد. رودخانه از پاسبان یا از کشیش نمی پرسد که اقیانوس کجاست؟ آیا هرگز رودخانه ای را دیده اید که سر گذر بایستد و از پاسبان بپرسد که اقیانوس کجاست؟! جست و جوی اقیانوس در وجودش پنهان است. و رودخانه انرژی دارد، پس می تواند کوه ها و صخره ها را بشکافد، از دشت ها عبور کند و به اقیانوس برسد. اقیانوس هر چقدر هم که دور باشد، هر چقدر پنهان باشد، رودخانه به یقین آن را خواهد یافت. و رودخانه هیچ کتاب راهنما یا نقشه ندارد که مسیر را نشان دهد، ولی قطعاً به آن خواهد رسید.

ولی فرض کنید که بر سر راهش سد بزنند! فرض کنید دیوارهای بلند در گرداگرد آن ساخته شود. آنوقت چه؟ رودخانه قادر است بر موانع طبیعی که سر راه دارد فایق آید و آن ها را از بین ببرد، ولی اگر موانع ساخته دست انسان باشند، آنگاه ممکن است که رودخانه هرگز به اقیانوس نرسد.

درک این تفاوت اهمیت دارد. هیچ مانع طبیعی در واقع، مانع نیست، برای همین است که رودخانه به اقیانوس می رسد: با شکافتن کوهستان ها به آن می رسد. ولی اگر آن موانع اختراع انسان ها باشد، می توانند مانع رسیدن رودخانه به اقیانوس شوند.

در طبیعت يك وحدت پایه و هماهنگی ذاتی وجود دارد. موانع طبیعی، موانع ظاهری که در طبیعت دیده می شوند، شاید چالشی برای برانگیختن انرژی باشد، آن ها همچون ندای شیپوری هستند که نیروهای نهفته ی درونی را برانگیزانند. در اینجا، شاید هیچ مانع واقعی وجود ندارد. تخمی را می کاریم. به نظر می رسد که گویی آن قشر زمین که روی تخم را گرفته آن را به پایین می فشارد و مانع رشد آن

می شود. ولی چنین نیست، اگر آن قشر از زمین وجود نداشته باشد، آن تخم قادر به جوانه زدن نیست. از بیرون به نظر می رسد که لایه ی زمین، تخم را به پایین می فشارد، ولی این فشار برای این است که تخم بتواند جا بیفتد و به عمل درآید و تجزیه شود و به یک جوانه تبدیل گردد. ظاهراً به نظر می رسد که زمین مانع رشد تخم است، ولی آن زمین فقط یک دوست است، به دانه کمک می کند تا رشد کند. طبیعت یک هماهنگی است، یک سمفونی آهنگین.

ولی چیزهای مصنوعی که انسان ها بر طبیعت تحمیل کرده اند، چیزهایی که انسان ها روی طبیعت ساخته اند و آن اختراعات و ابداعات مکانیکی که انسان ها بر جریان زندگی تحمیل کرده اند، تولید موانع کرده است.

بسیاری از رودهای گنگ از جریان بازمانده اند، و آنگاه رودخانه مورد سرزنش قرار می گیرد! نیازی نداریم که بذر را مقصر بدانیم. اگر بذری به گیاه تبدیل نشود، دلیل می آوریم که شاید خاک مناسب نبوده، شاید آب کافی دریافت نکرده باشد و شاید گرمای کافی نداشته است. ولی اگر در زندگی شخص گل های عشق شکوفا نشوند، می گوئیم، "تو مسئول آن هستی." هیچکس به زمین نامناسب، به کمبود آب یا نبود گرما نمی اندیشد.

مایلم به شما بگویم که موانع اساسی بر سر راه عشق، ساخته انسان هستند و توسط انسان ها خلق شده اند. وگرنه، رودخانه عشق برای جاری شدن و رسیدن به اقیانوس زندگی منظور شده است. انسان ها به این دلیل وجود دارند که بتوانند همچون عشق جاری شوند و به الوهیت برسند.

آن موانع انسانی که ما بر سر راه جریان عشق تبعیه کرده ایم چیست؟ نخستین نکته این است که تاکنون، تمام فرهنگ های انسانی با سکس، با شهوت passion مخالف بوده اند. این مخالفت، این انکار، امکان زایش عشق را در انسان ها نابود ساخته است.

حقیقت ساده این است که سکس نقطه ی شروع تمام سفرها به سوی عشق است. مکان تولد سفر عشق، سرچشمه ی Gangorti عشق آن منبع، منشاء رودخانه ی عشق، سکس است. و همه با آن دشمن هستند تمام فرهنگ ها، تمام مذاهب، تمام مرشدان، تمام مردان "مقدس". بنابراین این حمله ای بر خود سرچشمه است، بر خود منبع و رودخانه در همانجا بازمی ماند: "سکس گناه است"، "سکس ضد مذهب است"، "سکس زهر است!" و ما هرگز به این فکر نمی کنیم که این انرژی جنسی است که در نهایت به عشق بدل می شود.

تکامل عشق چیزی نیست به جز دگرگون شدن انرژی جنسی. با نگاه کردن به یک تکه ذغال، هرگز به ذهنتان نمی آید که همین ذغال است که به الماس تبدیل می شود.

بین يك قطعه ذغال و يك الماس تفاوت اساسي وجود ندارد. عناصر موجود در يك قطعه ذغال با عناصر درون الماس يكي هستند.

با عبور از روندی که هزاران سال به طول می انجامد، ذغال به يك الماس تبدیل می شود. ولی ذغال را با اهمیت نمی دانند. وقتی ذغال را در خانه نگهداری می کنند، در مکانی قرار می دهند که توسط میهمان ها دیده نشود، درحالیکه الماس را به گوش ها می آویزند یا به سینه می زنند تا همه بتوانند آن را ببینند. ذغال و الماس يكي هستند: ولی رابطه ای دیدنی بین این دو به نظر نمی آید، که آن ها دو نقطه از سفر يك عنصر هستند. اگر با ذغال مخالف باشی که بسیار ممکن است، زیرا در نظر اول چیزی جز دوده ي سیاه برای تقدیم کردن ندارد! آنگاه امکان متحول شدنش به يك الماس در همانجا متوقف می شود. این خود ذغال است که می توانست به يك الماس بدل شود.

این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود. ولی همه با آن مخالف هستند، با آن دشمن هستند. مردمان به اصطلاح "خوب" شما با آن مخالف هستند. و این مخالفت حتی به آن دانه اجازه نداده که جوانه بزند و کاخ عشق را در پایه اش، در همان نخستین گام از بین برده است. ذغال هرگز الماس نخواهد شد، زیرا آن پذیرش که برای تکاملش، برای روند دگرگونی اش مورد نیاز است، وجود ندارد و چگونه چیزی که با آن دشمن شده ایم، چیزی که با آن مخالف هستیم، چیزی که پیوسته با آن در جنگ هستیم می تواند دگرگون شود؟ انسان ها با انرژی خودشان به مخالفت برخاسته اند. انسان ها وادار شده اند تا با انرژی جنسی خود بجنگند.

در سطح، به انسان ها آموزش داده شده تا تمام جنگ ها و ستیز ها و تضادها را دور بندازند، ولی در عمق اساساً به آنان آموزش داده شده تا بجنگند. "ذهن زهر است، پس با آن بجنگ." با زهر باید جنگید. "سکس گناه است، پس با آن بجنگ." و در سطح، از ما خواسته می شود تا تمام تضادها را دور بیندازیم. همان خود آموزش هایی که اساس تضاد درونی انسان هستند، از او می خواهند تا تضاد را دور بیندازد. از يك طرف انسان را دیوانه کن، و از سوي دیگر تیمارستان باز کن تا درمانشان کنی. از يك سو جرثومه های بیماری را پخش کن، و از سوي دیگر بیمارستان ها برپا کن تا بیماران را درمان کنی!

بسیار اهمیت دارد که يك نکته در این رابطه درك شود: انسان هرگز نمی توانند از سکس جدا باشند. سکس نقطه ي اولیه و آغازین زندگی انسان است: انسان از آن زاده شده است. جهان هستی انرژی سکس را به عنوان آغاز آفرینش پذیرفته است. و مردان "مقدس" شما آن را گناه آلود می خوانند.... چیزی را که خود جهان هستی يك گناه نمی داند! اگر خداوند سکس را گناه بداند، بنابراین در این دنیا هیچ گناهکاری بزرگ تر از او نیست! در تمامی کائنات، گناهکار بزرگتری از او وجود ندارد!

گلي را مي بينيد که مي شکفد. آيا هرگز در نظر داشته ايد که شکوفايي گل عملي شهوت آميز و عملي جنسي است؟ وقتي که گل مي شکفد چه روي مي دهد؟ پروانه ها روي آن مي نشينند و گرده هايش را، اسپرم sperm آن را، به گلي ديگر حمل مي کنند. طاووسي با شکوه تمام مي رقصد، شاعري براي ترانه اي مي سازد، قديسان شما نيز در موردش سرشار از شوق مي شوند. ولي آيا آنان آگاه نيستند که آن رقص نيز جلوه اي آشکار از شهوت است، که در اساس يك عمل جنسي است؟ طاووس براي اين مي رقصد تا به معشوقه اش اظهار عشق کند. طاووس معشوقه اش را مي خواند. مرغ پاپيلا *papiha* مي خواند، فاخته مي خواند، پسري به نوجواني مي رسد، دختری کوچک، زني زيبا شده است.... تمام اين ها بيان هايي از انرژی جنسي هستند. اين ها تماماً تجليات متفاوت همان انرژی هستند. تمام اين ها بيانات و تجليات نيروي جنسي هستند. تمام زندگي ها، تمام جلوه ها و شکوفايي ها اساساً جنسي هستند. و مذاهب و فرهنگ ها در مخالفت با اين انرژی جنسي است که در ذهن هاي انسان ها زهر مي ريزند. آنان مي کوشند تا انسان ها را درگير جنگ با اين نيرو کنند. آنان انسان ها در اين جنگ با انرژی اساسي خودشان درگير کرده اند و بنا بر اين انسان ها تباہ شده اند، رقت انگيز شده اند، از عشق تهی گشته اند، کاذب و بي هويت شده اند. فرد نبايد با سکس بجنگد، بلکه بايد با آن رابطه اي دوستانه برقرار کند و جريان زندگي را به مراتب والاتر ارتقا دهد.

وقتي که زوجي با هم ازدواج مي کردند، فرزانه /پانيشادي به عروس مي گفت، "باشد که مادر ده فرزند پسر شوي، و در نهايت، شوهرت يازدهمين پسر شود." اگر شهوت متحول شود، همسر مي تواند مادر شود. اگر شهوت دگرگون گردد، سکس مي تواند عشق بشود.

اين فقط انرژی جنسي است که به انرژی عشق شکوفا مي شود. ولي ما انسان ها را در مخالفت با سکس پر کرده ايم و نتيجه اين است که نه تنها عشق در آنان شکوفا نشده زيرا عشق تکامي وراي انرژی جنسي است و فقط با پذيرش آن مي تواند فرا برسد به دليل همين مخالفت با سکس، ذهن هاي آنان بيشتر و بيشتر شهواني و جنسي شده است.

تمام ترانه هاي ما، تمام شعرهاي ما و تمام هنر ها و نقاشي ها، تمام معابد و تندیس هاي درون آن ها، مستقيم يا غير مستقيم حول محور جنسيت مي گردد. ذهن هاي ما حول محور جنسيت دور مي زند. هيچ حيوان ديگري در دنيا همچون انسان جنسي نيست. انسان ها بيست و چهار ساعته شهواني هستند بيدار يا خوابيده، نشسته يا در حال راه رفتن، سکس همه چيز آنان شده است. به دليل اين دشمني با سکس، به دليل اين ضديت و سرکوب، سکس همچون سرطاني در وجودشان شده است. انسان نمي تواند از چيزي

که خود در آن ریشه گرفته، آزاد باشد، ولی در روند این تضاد درونی دائمی سراسر زندگی انسان می تواند بیمار شود و چنین شده است.

این مذاهب و فرهنگ های شما هستند که در اساس مسئول چنین جنسیت گرایی بیش از اندازه هستند که در انسان ها مشهود است. این مردمان بد نیستند، بلکه مردمان خوب و قدیسان شما هستند که مسئول آن اند. تا زمانی که تمام نژاد انسانی خودش را از این عمل خطا که توسط رهبران دینی شما و مردمان خوب آزاد نکند، هیچ امکانی برای زایش عشق وجود ندارد.

روزی مردی مقدس داشت برای دیدار دوستش از منزل خارج می شد که ناگهان دم در منزلش با دوست محبوب دوران کودکی اش برخورد کرد که برای دیدار او آمده بود. مرد مقدس گفت، "خوش آمدی! ولی تمام این سال ها کجا بودی؟ بیاتو! ببین، من قول داده ام که دوستم را ببینم و به عقب انداختن آن اکنون دشوار است، پس لطفاً در خانه ی من استراحت کن. من تا یک ساعت دیگر برمی گردم. زود می آیم تا بتوانیم گپ مفصلی بزنیم. من سال ها بود که انتظار می کشیدم تا تو را بار دیگر ببینم."

دوست پاسخ داد: آه نه، آیا بهتر نیست که من هم با تو بیایم؟ ولی لباس هایم بسیار کثیف هستند. اگر فقط بتوانی یک دست لباس تمیز به من بدهی، می توانم لباس عوض کنم و با تو بیایم."

مدتی پیش شاه به آن مرد مقدس لباسی بسیار باارزش بخشیده بود و او آن را برای موقعیتی ویژه نگاه داشته بود. با خوشحالی آن ها را آورد. دوستش آن دستار اعلا، کت و شلوار فاخر و آن پیراهن زیبا را پوشید و آن کفش های عالی را برپا کرد. خودش شبیه شاه شده بود. مرد مقدس با نگاه کردن به او قدری حسودیش شد، در مقایسه با او، خودش چون یک خدمتکار به نظر می رسید!

در فکر شد که آیا اشتباه کرده، که بهترین پوشش خودش را داده و احساس حقارت می کرد. فکر کرد که حالا تمام توجهات به سمت آن دوست می رود و او خودش چون یک خدمتکار به نظر خواهد آمد: "امروز به دلیل لباس خودم، به نظر یک گدا می آیم!"

سعی کرد ذهنش را آرام کند با این فکر که او یک مرد خداست، کسی که از خدا سخن می گوید و از روح و از چیزهای والاتر و شریف تر: "در مجموع، اهمیت یک دستار اعلا و یک لباس فاخر در چیست؟ بگذار همانگونه که هست باشد، چه فرقی دارد؟" ولی هرچه بیشتر سعی کرد خودش را در مورد غیرمهم بودن آن لباس قانع کند، ذهنش بیشتر وسواس آن لباس و آن دستار را می گرفت. در سطح می کوشید با دوستش در مورد مطالب دیگر مکالمه کند، ولی در درون، ذهنش دور آن دستار و لباس گشت می زد. در راه، باوجودی که با هم راه می رفتند، رهگذران فقط به دوستش نگاه می کردند، و نه به او.

احساس افسردگی کرد.

به منزل دوست رسیدند و سپس او را به جمع چنین معرفی کرد: "این دوست من جمال است، دوست دوران کودکیم. مردی بسیار دوست داشتني است." و ناگهان از دهانش پرید، "و لباس ها؟ آن ها مال من هستند!"

دوستش وارفت! میزبان نیز در شگفت شد: این چه نوع رفتاری است؟ آن مرد مقدس نیز دریافت که حرفی بسیار نابه جا زده است، ولی دیگر دیر شده بود. او از این کارش پشیمان شد و به همین سبب، ذهنش را حتی بیشتر سرکوب کرد.

وقتی از خانه بیرون می آمدند، از دوستش معذرت خواهی کرد.

دوست گفت، "من حیرت کردم چطور می توانی چنین چیزی بگویی؟"

مرد مقدس گفت، "متاسفم. از زبانم در رفت. زبانم سر خورد."

ولی زبان هرگز سر نمی خورد. گاهی کلامی به طور ناخودآگاه به دهان می آید، ولی آن نیز فقط وقتی اتفاق می افتد که چیزی در ذهن بوده است. زبان هرگز خطا نمی کند.

گفت، "مرا ببخش. این واقعاً يك اشتباه بود. چطور از زبانم در رفت، خودم نمی دانم."

ولی او خوب می دانست که این چیزها چگونه پرانده می شوند: فکر به سطح ذهن رسیده است. آنان به خانه ي يك دوست دیگر رفتند. حالا مرد مقدس پیمانی سخت با خودش بست که نگوید آن لباس ها مال اوست. او ذهنش را در برابر آن فکر همچون فولاد ساخت. وقتی به دروازه ي خانه ي آن دوست رسیدند، با خودش تصمی قاطعی گرفت که نگوید لباس ها مال اوست. مرد بیچاره نمی دانست که هر چه بیشتر تصمیم بگیرد که چیزی در مورد لباس ها نگوید، آن احساس درونی که لباس ها مال او هستند بیشتر در او ریشه می گیرد.

راستی، چرا چنین پیمان های سختی بسته می شوند؟ وقتی کسی محکم پیمان می بندد، مانند عهد بستن برای داشتن زندگی بدون سکس، فقط به این معنی است که نیروی جنسی او از درون بسیار به او فشار می آورد. وگرنه چه نیازی عهد بستن وجود دارد؟ اگر شخصی پیمان ببندد که کمتر بخورد یا روزه بگیرد، نشان گر این است که اشتیاقی فراوان برای پرخوری دارد. نتیجه ي غیرقابل اجتناب چنین تلاش هایی تضاد درونی است. آنچه که ما می خواهیم با آن بجنگیم، چیزی جز خود ضعیف ما نیست. آنگاه يك تضاد درونی نتیجه ي طبیعی است.

همچنانکه مرد مقدس ما درگیر مبارزه اي درونی شده بود، وارد خانه شد. با دقت بسیار شروع به معرفی کرد: "این دوست من است...." ولی دریافت که هیچکس به او توجه ندارد. همه با شگفتی به دوست او و لباسش نگاه می کنند و خودش نیز برانگیخته شد،... "این کت من است و آن دستار من است!"

ولي بارديگر با شدت به يادآورد كه نبايد در مرود لباس ها حرف بزند.

براي خودش توصيف كرد: " همه، چه فقير و چه غني، نوعي لباس برتن دارند. موضوعي بي اهميت است، تمام اين دنيا توهم maya و سراب است."

ولي لباس ها همچون پاندول ساعت در برابر چشمانش تاب مي خوردند، عقب و جلو، جلو عقب.....

او معرفي را ادامه داد: "اين دوست من است. دوست زمان كودكي. مرد ي بسيار عالي.

و لباس ها؟... مال او هستند، نه مال من!"

مردم در شگفت شدند. هرگز چنان معرفي نشنيده بودند: "لباس ها مال او هستند، نه مال من!"

همانطور كه خانه را ترك مي كردند، بارديگر عميقاً عذرخواهي كرد.

او اعتراف كرد: " يك اشتباه بزرگ بود."

حالا در اين مورد كه چه كند دچار سردرگمي شده بود: "هرگز لباس اين چنين مرا درگير نكرده بود! آه خدا، چه برسر من آمده است؟"

مرد بيچاره نمي دانست كه همان راهكاري كه براي خودش به كار مي برد چنان است كه هر كسي به دامنش مي افتد.

آن دوست كه حالا حسابي رنجيده شده بود، گفت كه ديگر با او پيش نخواهد رفت.

مرد خدا بازويش را چنگ زد و التماس كرد: لطفاً اين كار را كن. با نشان دادن چنين رفتاري به يك دوست، براي بقيه ي عمرم در عذاب خواهم بود. سوگند مي خورم كه بارديگر به لباس ها اشاره نكنم. با تمام قلبم به خدا قسم مي خورم كه ديگر اشاره اي به لباس ها نكنم.

ولي انسان بايد هميشه مراقب كساني كه سوگند مي خورند باشد، زيرا آشكار است كه چيزي عميق تر در درونشان منزل دارد آن چيزي كه بر ضد آن سوگند مي خورند.

يك سوگند، يك عهد يا پيمان در سطح قرار دارد. توسط بخش خودآگاه ذهن ادا مي شود. اگر ذهن را به ده قسمت تقسيم كنيم، فقط يك بخش آن خواهد بود، فقط قسمت بالايي كه تعهد به اجراي سوگند كرده، آن نه قسمت ديگر در برابر آن ايستاده است. براي نمونه، عهد بستن براي يك زندگي بدون آميزش جنسي، توسط يك بخش از ذهن گرفته مي شود، درحاليكه بقيه ي ذهن، نه بخش ديگرش، براي درخواست كمك به جهان هستي فرياد مي كنند، آن بخش ها همان چيزي را در خواست مي كنند كه توسط جهان هستي در موجود انساني تعبيه شده است.

آنان نزد دوست دیگری رفتند. مرد مقدس خودش را محکم نگه داشته بود و هر نفس خودش را تحت کنترل داشت. مردمانی که زیاد خودشان را کنترل می کنند، خطرناک هستند، زیرا آتشفشانی زنده در درونشان می جوشد و فقط در سطح محکم و پر از کنترل هستند.

لطفاً به یاد بسپارید: هرچیز که نیاز به کنترل کردن داشته باشد چنان تلاش و انرژی زیادی نیاز دارد که نمی تواند تمام اوقات خودش را نگه دارد. باید گاهی شل کنی، باید گاهی استراحت کنی. برای چه مدت می توانی مشتت را به هم بفشاری؟ بیست و چهار ساعته؟ هرچه بیشتر آن را محکم بفشاری، بیشتر خسته می شود و زودتر باز خواهد شد.

هرچیزی که نیاز به تلاش داشته باشد و هرچه بیشتر تلاش لازم داشته باشد، زودتر خسته می شوی و درست عکس آن رخ خواهد داد. دست شما می تواند تمام مدت باز باشد، ولی نمی تواند تمام وقت به صورت مشت، فشرده باشد. هر آنچه که برای درجا نگه داشتنش نیاز به تلاش و تقلا باشد نمی تواند روش طبیعی زندگی شما باشد، نمی تواند هرگز خودانگیخته باشد. اگر نیاز به تلاش داشته باشد، به استراحت نیز نیاز دارد. و بنابراین هرچه یک قدیس بیشتر خودش را کنترل کند، خطرناک تر است، زیرا زمان رهاسدن از آن فشار نیز فراخواهد رسید. در یک زندگی بیست و چهار ساعته در کنترل، باید یکی دو ساعتی استراحت بدهی، و در طول این دوران چنان سیلی از گناهان سرکوب شده سربرمی آورند که فرد خودش را در میان دوزخ می یابد.

مرد مقدس خودش را بسیار تحت کنترل گرفت تا در مورد لباس ها حرفی نزند. وضعیت او را متصور شوید. حتی اگر مقداری کم مذهبی باشید، می توانید وضعیت او را از روی تجربه های خودتان متصور شوید. اگر تاکنون به چیزی قسم خورده باشید یا پیمانی بسته باشید، یا خودتان را برای چیزی کنترل کرده باشید، باید وضعیت رقت باری را که چنین شخصی از آن گذر می کند خوب بشناسید.

داخل خانه شدند. مرد مقدس خیس عرق شده بود، درونش آشوبی برپا بود. دوستش نیز با دیدن وضعیت پر تنش او دچار نگرانی شده بود. به آهستگی و با دقت، هر واژه از معرفی اش چنین را بیان کرد: "با دوستم جمال آشنا شوید. او دوستی قدیمی است و مردی بسیار نازنین است...." برای لحظه ای متزلزل شد. گویی فشاری عظیم از درونش وارد شد و تمام آن کنترل را شست و باخود برد و از دهانش پرید: و لباس ها؟ مرا معذور بدانید، نمی خواهم در مورد آن ها حرف بزنم، زیرا سوگند خورده ام!

تاجایی که به سکس مربوط است، چیزی که بر سر این مرد آمده بر سر تمام بشریت آمده است! سکس چون محکوم شده، به یک وسواس، به یک بیماری، به یک زخم بدل شده است. زهرآگین گشته است. به کودکان از همان ابتدا آموخته می شود که سکس گناه است. به دخترها آموزش می دهند، به پسرها آموزش می دهند که سکس گناه است. آنوقت دختر رشد می کند و پسر رشد می کند: بلوغ فرا می رسد.

سپس ازدواج مي كنند و سفر به دنياي سكس با اعتقادات قوي كه سكس گناه است آغاز مي شود. در هندوستان همچنين به دختر گفته مي شود كه شوهرش، خدايش هم هست! او چگونه مي تواند به كسي كه او را به گناه مي برد، حرمت نهد؟ چطور ممكن است؟

به پسر گفته مي شود، "اين همسر تو است، شريك زندگيت، نيمه ي بهتر تو." ولي آن زن او را به دوزخ مي كشاند زيرا متون مقدس مي گويند كه "زن دورازه ي دوزخ است!" "اين دروازه ي دوزخ شريك زندگي من است؟ نيمه ي بهتر من است؟ اين نيمه ي بهتر دوزخي و گناه آلود؟...." فرد چگونه مي تواند با او به هماهنگي برسد؟

چنين آموزش هايي زندگي زناشويي انسان ها را در تمام دنيا نابود ساخته است. وقتي زندگي يك زوج چنين نابود شود، هيچ امكاني براي عشق باقي نمي ماند. و اگر حتي يك زن و شوهرجايي كه كشش عشق طبيعي و خودانگيخته است نتوانند آزادانه به يكدیگر عشق بورزند، آنوقت چه كسي مي تواند ديگري را دوست داشته باشد؟

همين عشق بين شوهر و زن مي تواند به چنان اوجي ارتقا يابد، به چنان حد اعلايي برسد كه تمام موانع را بشكند و هرچه بيشتري و بيشتري گسترش يابد. اين ممكن است. ولي اگر در نطفه خفه شود، اگر نابود شود و مسموم گردد، آنوقت چيزي براي رشد كردن نيست، چيزي براي گستردن وجود ندارد. *راماجونا Ramajuna* در روستايي اقامتي کوتاه داشت. مردی نزد او آمد و به او گفت كه مي خواهد خداوند را تجربه كند.

راماجونا از او پرسيد، آيا تاكنون عاشق كسي بوده اي؟

مرد پاسخ داد: نه من هرگز به اين چيزهاي پيش پا افتاده فكر نمي كنم. من هرگز اين چيزهاي پست را طالب نيستم، من مي خواهم خدا را تجربه كنم.

راماجونا دوباره پرسيد، "آيا هيچگاه به عشق فكر نكرده اي؟"

مرد با تاكيد تمام پاسخ داد: "من حقيقت را مي گويم."

مرد بيچاره درست مي گفت. **در دنياي مذهب، عاشق بودن يك عدم صلاحيت است.**

او يقين داشت كه اگر مي گفت عاشق كسي بوده، آن پير از او خواهد خواست تا خودش را در همانجا و هم اكنون از آن خلاص كند كه وابستگي ها را رها سازد و عواطف دنيايي را ترك گويد تا بتواند از او درخواست ارشاد كند. بنابراين حتي اگر هم كسي را دوست مي داشته، پاسخ منفي داد. زيرا كجا مي توانيد شخصي را پيدا كنيد كه هرگز، كمي هم عاشق نبوده باشد؟

راماجونا براي سومين بار پرسيد، "چيزي بگو، خوب فكر كن. نه حتي كمي عشق؟ براي يك نفر، براي هيچكس؟ آيا هيچكس را حتي كمي هم دوست نداشته اي؟"

سالک گفت، "مرا ببخش، ولي چرا يك سوال را بارها و بارها تکرار مي کنی؟ من حتي از فاصله اي دور هم عشق را لمس نکرده ام. من مي خواهم خدا را تجربه کنم."

آنوقت در اينجا/ماجوناً گفت، "پس تو بايد مرا معذور بداری. لطفاً نزد ديگري برو. تجربه من نشان مي دهد که اگر کسي را دوست داشته باشي، هر کسي را، که اگر مزه اي از عشق را چشیده باشي، آن عشق مي تواند به چنان نقطه اي گسترش يابد که به خداوند برسد. ولي اگر تو هرگز عاشق نبوده اي، آنوقت چيزي در درون نداری که رشد بدهي. تو آن بذر را نداری که بتواند به يك درخت رشد يابد. برو و از ديگري بپرس."

اگر بين يك زن و شوهر عشق نباشد... اگر زن عشق به شوهر را نشناخته باشد و شوهر هم عشق ورزیدن به زنش را نشناسد، اگر فکر کنيد که اينان قادر خواهند بود به فرزندانشان عشق بدهند، در اشتباه تاسف بار و اندوه آوري هستيد! مادر تنها مي تواند به آن اندازه عاشق پسرش باشد که عاشق شوهرش است. زيرا آن پسر بازتاب شوهرش است. اگر عشقي براي شوهر نباشد، چطور ممکن است عشق به کودک وجود داشته باشد؟ و اگر به کودک عشق داده نشده باشد فقط بزرگ کردن و بارآوردن فرزندان، عشق نيست چطور از فرزند انتظار داريد که مادر و پدرش را دوست بدارد؟

اين واحد زندگي که خانواده خوانده مي شود، از طريق محکوم کردن و تقبيح سکس و برچسب گناه به آن زدن مسموم شده است. و آنچه ما دنيا مي خوانيم، درواقع يك شکل بزرگ شده از خانواده enlarged form of the family است. و آنوقت شيون مي کنيم که عشق در جايي يافت نمي شود! تحت اين وضعيت، چگونه انتظار داريد عشق را درجايي پيدا کنيد؟

همه مي گويند که عاشق هستند! مادران، همسران، پدران، برادران، خواهران و دوستان همه مي گويند که عشق مي ورزند! ولي اگر به زندگي در مجموعه خودش نگاه کنيد، عشق در هيچ کجا مشهود نيست. اگر اينهمه مردم واقعاً عاشق بودند، دنيا بايد سرريز از عشق مي بود! گل هاي عشق، يکي بربالايي يکديگر مي بايد رشد مي کردند! چراغ هاي عشق مي بايد در همه جا فروزان مي بودند. اگر در هر خانه اي شعله اي از عشق وجود مي داشت، چه نوري در اين دنيا برپا مي شد! ولي در عوض، ما فضايي سرشار از نفرت، خشم و ستيز مي يابيم. حتي يك بارقه نور از عشق در هيچ کجا وجود ندارد.

اينکه باور کنيم همه عاشق هستند، يك دروغ است. و تا زماني که اين دروغ را باور داشته باشيم، حتي سفر در جهتي که آن را واقعي سازد نيز نمي تواند شروع شود. در اينجا هيچکس ديگري را دوست ندارد. و تا زماني که طبيعي بودن سکس با تمام قلب پذيرفته نشود، کسي نمي تواند کسي را دوست بدارد.

می خواهیم به شما بگویم که سکس الهی است. انرژی جنسی یک انرژی الهی است، انرژی خدایی است. برای همین است که این انرژی، قادر است زندگی جدید خلق کند. این بزرگ ترین و اسرار آمیزترین نیرو است. این مخالفت با سکس را دور بیندازید. اگر هرگز مایل به این هستید که در زندگیتان نور عشق ببارد، این ضدیت با سکس را دور بیندازید. سکس را مسرورانه بپذیرید. قداست آن را تحسین کنید. برکت آن را تحسین و تایید کنید.

عمیق تر و عمیق تر در آن وارد شوید و شگفت زده خواهید شد از اینکه هرچه سکس را با قداست بیشتری بپذیرید، مقدس تر خواهد شد. و هر چه بیشتر با آن مخالفت و ضدیت کنید گویی که چیزی گناه آلود و کثیف است زشت تر و گناه آلوده نیز خواهد شد.

وقتی مردی به زنش نزدیک می شود، باید احساسی از حرمت و قداست داشته باشد، گویی به پرستشگاه می رود. و وقتی زنی نزد شوهرش می رود، می باید سرشار از قداست و اعجاب باشد. گویی به موجودی الهی نزدیک شده است. وقتی در هنگام آمیزش جنسی، دو عاشق و معشوق به هم نزدیک می شوند، آنان در واقع به معبد خدا نزدیک می شوند. این الوهیت است که در نزدیک شدن آن دو عمل می کند، این نیروی خلاقه ی الهی است که در کار است.

ادراک خود من این است: انسان نخستین لمحۀ از فراآگاهی، از مراقبه را در لحظات عشقبازی داشته است نه در هیچ جای دیگر. تنها در لحظات عشقبازی بود که انسان ها، برای نخستین بار دریافتند که اینهمه سرور ممکن است. کسانی که روی این حقیقت مراقبه کردند، کسانی که عمیقاً بر این پدیده سکس این آمیزش، تعمق کرده بودند دیدند که در لحظات اوج، در وقت انزال، ذهن از فکر تهی می شود. برای یک لحظه تمام افکار باز می ایستند. و این تهی بودن ذهن، این ناپدید شدن افکار، سبب بارش سرور الهی می شود. آنان این راز را دریافتند.

آنان همچنین این راز را کشف کردند که اگر ذهن بتواند از طریق روند های دیگر از افکار خالی شود همان سرور می تواند به دست آید. نظام یوگا و بی ذهنی از اینجا توسعه یافت که به مراقبه و نیایشگری *prayerfulness* انجامید. در ریشه ی تمام این ها، تجربه عشقبازی قرار دارد. انسان ها اینگونه تجربه کردند که ذهن می تواند ثابت بماند، که ذهن می تواند بدون وارد شدن به عمل جنسی، از افکار خالی شود، و همان سرور که در آمیزش جنسی دست می دهد در آنجا نیز یکی است. به علاوه، فرد می تواند فقط برای زمان محدودی در تجربه عشقبازی باشد، زیرا این تخلیه و رهاساختن انرژی است، ولی انسان می تواند پیوسته در وضعیت مراقبه باقی بماند.

می خواهیم به شما بگویم که کسی که به مراقبه دست یافته، بیست و چهارساعته همان سروری را تجربه می کند که یک زوج در حین انزال تجربه می کنند. ولی تفاوت اساسی بین این دو سرور وجود ندارد.

آن کس که گفت که "ویشایاناند vishyanand و براهماناند brahmanand سرور توسط افراط در لذت های حسی و سرور توسط ورود به الوهیت برادران تنی هستند"، به یقین که حقیقتی را بیان کرده است. هر دو از یک رحم زاده شده اند. هر دو از یک تجربه زاده شده اند. آنان حق داشتند.

بنابراین، نخستین اصلی که مایلیم به شما بدهم این است که اگر می خواهید پدیده ای را که عشق خوانده می شود بشناسید، نخستین کلید این است که قداست، الوهیت، خدایی بودن سکس را با تمام قلبتان بپذیرید. و در شگفت خواهید شد که هرچه تمام تر و با یکدلی بیشتر سکس را بپذیرید، از آن آزادتر خواهید شد. هرچه عدم پذیرش بیشتری وجود داشته باشد، بیشتر در اسارت آن خواهید بود، همچون آن مرد مقدس که اسیر لباس خودش شده بود! هرچه پذیرش بیشتر و عمیق تر باشد، رها تر می شوید. پذیرش تمامی زندگی، پذیرش هر آنچه در زندگی طبیعی است را من دیانت religiousness می خوانم. و این دیانت است که انسان را آزاد می سازد.

من آنان را که چیزی طبیعی را در زندگی انکار و نفی می کنند "غیرمذهبی" می خوانم. آنان می گویند: "این بد است، این گناه است، این سمی است، این را ترک کن، آن را ترک کن." آنان که دم از ترک دنیا می زنند انسان هایی غیرمذهبی هستند.

زندگی را همانگونه که هست، در شکل طبیعی اش بپذیر و آن را در تمامیتش زندگی کن. همان تمامیت روز به روز، گام به گام تو را بالا خواهد برد. و خود همین پذیرش، تو را به چنان اوج هایی می کشاند که روزی چیزی را تجربه خواهی کرد که اثری از سکس در آن قابل دیدن نیست. اگر سکس ذغال باشد، روزی الماس عشق نیز از آن متجلی خواهد شد. و این نخستین کلید است.

دومین نکته ی اساسی که می خواهم در موردش به شما بگویم این است که تاکنون تمدن ها، فرهنگ ها و مذاهب در ما سبب تقویت نفس ego شده اند. این نیز ارزش تامل دارد زیرا که نخستین اصل، انرژی جنسی شما را به انرژی عشق تبدیل می کند، ولی این دومین چیز انرژی جنسی شما را همچون دیواری مانع می شود و اجازه ی جریان یافتن نمی دهد. و این دومین چیز، نفس است، احساس است که "من هستم." من هستم توسط افراد غیرمذهبی ادعا می شود، ولی در مردمان "خوب" و "مذهبی" بسیار بیشتر تاکید دارد.

البته، برای آنان چنین است: "می خواهم به بهشت برسم، می خواهم به رستگاری برسم، به رهایی، این را می خواهم، آن را می خواهم." در هر صورت آن "من" در درونشان حاضر است.

هرچه "من" فردی قوی تر باشد، ظرفیتش برای یکی شدن با دیگری کمتر است. آن "من" دیواری در این بین است، خودش را اظهار می کند. اظهار او چنین است: "تو، تو هستی و من، من هستم. فاصله ای بین تو و من هست."

آنوقت مهم نیست که "من" چقدر تو را دوست داشته باشم، شاید تو را در آغوش هم بگیرم، با این وجود دو نفر هستیم. مهم نیست چقدر از نزدیک باهم دیدار کنیم، هنوز هم فاصله ای در میان است من، من هستم و تو، تو هستی. برای همین است که حتی صمیمانه ترین تجربه ها نیز برای دیدار نزدیک انسان ها، با شکست روبه رو می شود. بدن ها نزدیک هم می نشینند ولی اشخاص دور باقی می مانند. تاجایی که در درون، "من" وجود داشته باشد، احساس "دیگری" نمی تواند از بین برود.

سارتر Sartre جمله ای شگفت انگیز دارد: "دیگری دوزخ است." ولی توضیح نداد که چرا دیگری "دیگری" است. دیگری "دیگر" است، زیرا که من، "من" هستم. تا زمانی که من، "من" باشم، دنیای اطراف، "دیگری" است جدا و دور افتاده. و تا وقتی که جدایی در میان باشد تجربه عشق ممکن نخواهد بود. عشق تجربه یگانگی است. عشق آن تجربه ای است که آن دیوار فرو ریخته باشد و دو انرژی در یگانگی باهم دیدار کرده و یکی گشته اند. عشق آن تجربه ای است که دیوارها بین دو نفر فرو ریخته و وجودهایشان باهم ملاقات کرده اند، یگانه و یکی شده اند. وقتی این تجربه بین دو نفر اتفاق افتد، من آن را عشق می خوانم.

وقتی همین تجربه بین یک نفر و تمامیت the whole اتفاق بیفتد، آن را خداگونه‌ی godliness می خوانم. اگر این تجربه بین تو و فردی دیگر رخ بدهد که تمام موانع ذوب شوند، که شما در سطحی عمیق تر در درون یکی شوید، هم نوا شوید، یک جریان شوید، یک وجود شوید آنوقت این عشق است. و اگر همین تجربه بین یک فرد و تمامیت رخ بدهد که فرد محو شود و با تمامیت یگانه شود آنگاه این تجربه، خداگونه‌ی است. و بنابراین، می گویم که عشق زردیام است و خداگونه‌ی مقصد نهایی این سفر است.

چگونه ممکن است که "دیگری" از بین برود، تا وقتی که "من" از بین نرفته ام و "من" خودم را محو نکرده باشم؟ "دیگری" مخلوق پژواک "من" است. هرچه بلند تر فریاد کنم: "من"، "دیگری" با نیروی بیشتری خلق می شود. "دیگری" پژواک "من" انسان است. و این "من" چیست؟ آیا هیچ در موردش فکر کرده اید؟ آیا پاهای شماست؟ دست هایتان است؟ سرتان یا قلبتان این "من" است؟ "من" شما از چه تشکیل شده است؟

اگر برای لحظه ای ساکت بنشینید و برای کاوش به درون بروید که این "من" چیست و کجاست؟ در شگفت خواهید شد که علیرغم کاوشی شدید، نمی توانید هیچ "من" در هیچ کجا پیدا کنید. هر چه عمیق تر در درون جست و جو کنید، آن هیچی و آن تهی و آن سکوت عمیق را خواهید یافت و نه یک نفس، نه یک "من" در هیچ کجا.

بيكشو ناگسن Bhikshu Nagsen نزد امپراطور ميليند Milind فراخوانده شد تا بارگاهش را برکت ببخشد.

پيغام رسان نزد ناگسن رفت و گفت، "راهب ناگسن، امپراطور مايل است شما را ببيند. من آمده ام تا از شما دعوت كنم."

ناگسن پاسخ داد، "اگر تو بخواهي، خواهم آمد. ولي مرا ببخش، شخصي همچون ناگسن در اینجا نيست. فقط يك نام است، فقط يك برچسب کاربردي."

مامور دربار به امپراطور گزارش داد كه ناگسن شخصي بسيار عجيب است: او پاسخ داده كه مي آيد، ولي گفته كه كسي چون ناگسن در اینجا نيست و اين فقط يك برچسب کاربردي است.

امپراطور گفت، "عجيب است. ولي اگر گفته مي آيد، خواهد آمد."

ناگسن به موقع با ارابه ي سلطنتي وارد شد و امپراطور به استقبال او به دروازه آمد و با صداي بلند گفت، "بيكشو ناگسن، به تو خوش آمد مي گويم!"

با شنيدن اين، بيكشو شروع به خنديدن كرد. سپس گفت، "من ميهما نوازيتمان از ناگسن را مي پذيرم، ولي لطفاً به ياد داشته باشيد كه ناگسني در اینجا نيست."

امپراطور گفت، "معما مي گويي؟ اگر تو وجود نداري، پس چه كسي اینجا مي آيد و چه كسي استقبال مرا مي پذيرد؟ چه كسي با من سخن مي گويد؟"

ناگسن به پشت سرش نگاه كرد و پرسيد، "آيا اين ارابه اي نيست كه من با آن به اینجا آمدم؟" امپراطور پاسخ داد، "آري، خودش است."

"لطفاً اسب ها را از ارابه جدا كنيد." چنين كردند.

راهب با اشاره به اسب ها گفت، "آيا اين ارابه است؟"

امپراطور گفت، "چگونه اسب را مي توان ارابه خواند؟"

با اشاره ي بيكشو، اسب ها كنار رفتند و ديرك هايي كه اسب ها را يراق مي كردند جدا شدند.

"آيا اين ديرك ها ارابه شما هستند؟"

"البته كه نه، اين ها ديرك هستند و نه ارابه."

سپس چرخ ها را جدا كردند و ناگسن پرسيد، "آيا اين چرخ ها ارابه هستند؟"

امپراطور گفت، "اين ها چرخ هستند، نه ارابه."

راهب ادامه داد و يكايك قطعات را از هم جدا مي كرد و امپراطور بايد پاسخ مي داد، "اين ارابه نيست!"

عاقبت چيزي باقي نماند.

راهب پرسید، "حالا ارا به یی شما کجاست؟ شما به هر یک از بخش ها گفتید که این ارا به نیست. پس به من بگویید حالا ارا به یی شما کجاست؟"

امپراطور به ادراک رسید. دیگر ارا به ای وجود نداشت و وقتی که ذره ذره از هم جدا می شد، هیچکدام از بخش های آن نیز ارا به نبودند بیکشور ادامه داد، "منظورم را درک کردید؟ آن ارا به تنها یک کنار هم قرار گرفتن بود، انباشتی از چیزهای مشخص بود. چنین ارا به ای خودش به خودی خود وجود ندارد، نفسی وجود ندارد، یک ارا به فقط یک ترکیب است."

درونتان را بکاوید: نفس شما کجاست؟ "من" شما در کجا قرار دارد؟ شما "من" را در جایی خواهید یافت. "من" فقط ترکیبی از انرژی های بسیار است: همین.

هرچه بیشتر به دنبال دست و پای آن و جنبه های آن بگردید چیزی نخواهید یافت.

در نهایت، "هیچی" nothingness باقی خواهد ماند. عشق از این "هیچی" زاده می شود، زیرا آن تهی، تو نیست، خدا است.

مردی در یک روستا یک فروشگاه ماهی فروشی زیبا باز کرد و تابلویی برگ بر سر در آن نوشت: "در اینجا ماهی تازه فروخته می شود." همان روز اول مردی وارد مغازه شد و خواند: "در اینجا ماهی تازه فروخته می شود." خنده ای کرد و گفت، "مگر ماهی کهنه هم جایی فروخته می شود؟ فایده نوشتن ماهی تازه چیست؟"

مغازه دار فکر کرد که حق با آن مرد است: "همان لغت 'تازه'، فکر 'ماهی کهنه' را به مشتری می دهد. او 'تازه' را از تابلوی سر در مغازه اش حذف کرد. حالا تابلو شده بود: "در اینجا ماهی فروخته می شود." روز بعد پیرزنی وارد شد و تابلو را خواند: "ماهی در اینجا فروخته می شود." مگر شما در جای دیگری هم ماهی می فروشید؟ "اینجا" هم حذف شد. حالا تابلو شده بود: "ماهی فروخته می شود."

روز سوم مشتری دیگری وارد شد و گفت، "ماهی فروخته می شود؟ مگر کسی ماهی را رایگان هم می دهد؟" کلمه ی فروخته می شود نیز حذف شد. حالا فقط نوشته شده بود: "ماهی پیرمردی وارد مغازه شد و به مرد گفت، 'ماهی؟ حتی یک مرد نابینا از فاصله ی دور هم می تواند از بوی آن بفهمد که در اینجا ماهی فروخته می شود. 'ماهی' از تابلو برداشته شد و حالا تابلو سفید بود.

فرد دیگری پرسید، "این تابلو چرا اینجا است؟ از جلوه مغازه می کاهد."

تابلو نیز برداشته شد. پس از این روند حذف کردن هیچ چیز باقی نماند: تمام واژه ها برداشته شد، یکی پس از دیگری. و آنچه برجای ماند یک تهی بودن بود.

عشق فقط مي تواند از تهی زاده شود، زیرا فقط يك تهيا قادر است با تهياي ديگر در آميزد، فقط يك خالي مي تواند با خالي ديگر يکي شود. نه دو شخص، بلکه فقط دو تهيا مي توانند با هم ملاقات کنند زیرا اينک ديگر مانعي وجود ندارد. به جز تهيا، هر چيز ديگر در اطرافش ديوارهايي هست.

بنابراين نکته ي دوم براي ياد آوري اين است که وقتي شخصيت از ميان برود، "هست بودن" ديگر يافت نمي شود. آنگاه آنچه باقي مي ماند، تماميت است، نه "من". وقتي چنين اتفاقي بيفتد، تمام موانع، تمام ديوارها فرو مي ريزند و آن رودگنگ عشق که در درون پنهان بود و هميشه آماده و منتظر فرد بود تا هيچ شود تا بتواند جريان يابد به بيرون فوران مي زند.

ما چاه مي زنيم. در آن پايين، آب پيشاپيش وجود دارد، نبايد آن را از جايي آورد. فقط خاک و زمين بايد کنده و برداشته شوند. وقتي چاهي حفر مي کنيم دقيقاً چه مي کنيم؟ يك تهيا مي سازيم تا آبي که در زير زمين است بتواند فضايي براي حرکت کردن بيايد، فضايي که خودش را در آن نشان بدهد. آب از پيش در درون زمين هست، فضايي براي متجلي شدن مي خواهد. مشتاق يك تهيا است که درحال حاضر آن را ندارد. آن چاه اکنون پر از خاک و سنگ است. بنابراين ما آن خاک و سنگ ها را برمي داريم و آن آب به بالا فوران مي زند. به همين ترتيب، عشق پيشاپيش عميقاً در درون انسان ها وجود دارد. آنچه مورد نياز است آن فضا است، آن تهيا که بتواند به سطح بيايد. ولي ما پر از "من" هاي خودمان هستيم.

همه "من" خودشان را فرياد مي کنند. و به ياد داشته باشيد، تا زماني که "من" خود را فرياد کنيد، چاهي هستيد پر از سنگ و خاک و جريان عشق از اين چاه فوران نخواهد زد نمي تواند جاري شود.

شنيده ام که روزگاري يك درخت عظيم و قديمي وجود داشت که شاخه هايش به آسمان افراشته بود. وقتي که گل مي داد، پروانه ها، در انواع شکل ها و اندازه ها و رنگ ها مي آمدند و اطراف آن مي رقصيدند. وقتي که ميوه مي داد، پرندگان از دوردست ها مي آمدند و بر آن درخت مي نشستند. شاخه هايش همچون بازوهايي گسترده در باد بودند، بسيار زيبا به نظر مي رسيدند.

يك پسر بچه ي كوچك عادت داشت هر روز زير اين درخت بازي کند و آن درخت قديمي و زيبا عاشق اين پسر شد. بزرگ و قديمي مي تواند عاشق كوچك و جوان شود، اگر اين فکر را حمل نکند که بزرگ است.

آن درخت اين فکر را نداشت که بزرگ است فقط انسان ها چنين افکاري دارند. بنابراين عاشق آن پسر بچه شد. نفس هميشه سعي دارد عاشق چيزهاي بزرگ شود. نفس هميشه مي کوشد با چيزهاي بزرگتر از خودش مرتبط باشد. ولي براي عشق هيچکس بزرگتر و کوچکتر نيست. عشق هرکس را که نزديک شود در آغوش مي گيرد.

بنابراین، درخت برای آن پسر که هر روز می آمد و زیر آن می نشست، عشقی را رشد داد. شاخه هایش بالا بودند، ولی برای اینکه پسر بتواند گل هایش را بکند و میوه هایش را بچیند، آن ها را فرود می آورد.

عشق همیشه آماده ی تعظیم کردن است، نفس هرگز آماده نیست که سرخم کند. اگر به نفس نزدیک شوی خودش را بالاتر می کشاند، خودش را سفت می گیرد تا نتوانی آن را لمس کنی. کسی که بتواند لمس شود، به نظر پایین تر می آید.

کسی که نتواند لمس شود، کسی که بر اریکه قدرت در پایتخت تکیه زده، به نظر بزرگ می آید. کودک بازیگوش می آید و درخت در برابرش سر خم می کند. وقتی پسر بچه گل هایش را می چیند، درخت احساس شادمانی زیاد می کند، تمام وجودش سرشار از عشق می شود. عشق وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی ببخشد. نفس وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی بستاند.

آن پسر بزرگ شد. گاهی روی زانوهای درخت به خواب می رفت، گاهی از میوه هایش می خورد و گاه تاجی از گل های درخت را بر سر می گذاشت و همچون پادشاه جنگل نمایش می داد. وقتی گل های عشق وجود داشته باشند، انسان احساس می کند که شاه است. ولی وقتی خارهای نفس وجود دارند انسان بیچاره و مستاصل می شود.

وجود آن درخت بادیدن آن پسر که تاجی از گل هایش را بر سر داشت و می رقصید سرشار از وجد و سرور می شد. سپس در عشق سر تکان می داد و همراه نسیم آواز می خواند. پسر بیشتر رشد کرد و شروع کرد به بالا رفتن از درخت تا روی شاخه هایش تاب بخورد. وقتی پسر که روی شاخه هایش استراحت می کرد، درخت بسیار خوشحال بود.

عشق وقتی خوشحال است که به کسی راحتی بدهد. نفس فقط وقتی خوشحال است که خوشی دیگری را از او بگیرد.

با گذشت زمان، سنگینی وظایف دیگر به پسر محول شده بود. جاه طلبی ها وارد شدند، او باید امتحان می داد و باید با دوستانش رقابت می کرد، بنابراین به طور مرتب نزد درخت نمی آمد. ولی درخت باهیجان منتظر دیدار او بود.

درخت با روحش او را صدا می زد: "بیا. بیا. منتظرت هستم."

عشق همیشه انتظار معشوق را دارد. عشق يك انتظار کشیدن است. وقتی که پسر نمی آمد، درخت احساس اندوه می کرد. عشق تنها يك اندوه دارد: وقتی که نتواند سهم شود، عشق وقتی که نتواند بدهد غمگین است.

عشق وقتی شاد است که بتواند بدهد و سهیم شود. عشق وقتی خوشحال ترین است که بتواند با تمامیت نثار کند.

پسر بزرگتر شد و روزهایی که نزد درخت می رفت کمتر و کمتر می شد. هرکس که در دنیای رقابت بزرگ شود، وقت کمتر و کمتری برای عشق خواهد یافت. پسر اینک در جاه طلبی های دنیایی گرفتار شده بود: "کدام درخت؟ چه کسی وقتش را دارد؟"

یک روز، وقتی که پسرک گذر می کرد، درخت او را فرا خواند: "گوش بده!" صدایش در هوا منتشر شد: "گوش بده!"

من منتظر تو هستم، ولی نمی آیی. من هر روز منتظر تو هستم."

پسر گفت، "تو چه داری که من باید نزد تو بیایم؟ من دنبال پول هستم."

نفس همیشه دنبال انگیزه است: "تو چه داری که پیشکش کنی تا نزد تو بیایم؟ اگر بتوانی چیزی به من بدهی، می توانم بیایم. وگرنه، نیازی نیست که نزد تو بیایم."

نفس همیشه انگیزه دارد، منظور دارد. عشق بی انگیزه است، بدون منظور است. عشق پاداش خودش است.

درخت با تعجب گفت، "تو فقط وقتی می آیی که من چیزی به تو بدهم؟ من می توانم همه چیز به تو بدهم."

چیزی که نگه ندارد withholds ، عشق نیست. این نفس است که نگه می دارد، عشق بی قید و شرط می بخشد.

درخت ادامه داد: "ولی من پول ندارم. این فقط یک اختراع انسان است. ما چنین مرض هایی نداریم و ما مسرور هستیم. شکوفه ها بر ما می رویند. میوه های بسیار می دهیم. سایه های مطبوع می دهیم. در نسیم به رقص در می آیم و آواز می خوانیم. پرندگان معصوم روی شاخه های ما می جهند و آواز می خوانند زیرا ما هیچ پولی نداریم. روزی که درگیر پول شویم، همچون شما انسان های بدکاره و رنجور می شویم که در معابد می نشینید و به مواظبت گوش می دهید تا که چگونه به آرامش برسید و چگونه عشق به دست آورید. نه، نه، ما پولی نداریم."

پسر گفت، "پس برای چه نزد تو بیایم؟ باید جایی بروم که پول باشد. من نیاز به پول دارم."

نفس خواهان پول است زیرا پول قدرت است. نفس نیازمند قدرت است.

درخت عمیقاً به فکر رفت و سپس چیزی را دریافت و گفت، "یک کار بکن. تمام میوه های مرا بچین و بفروش. شاید بتوانی پولی به دست آوری."

پسر بی درنگ دست به کار شد. از درخت بالا رفت و تمام میوه های درخت را چید. حتی آن ها را که نرسیده بودند تکان داد تا بیفتند. شاخه های درخت شکسته شدند و برگ های آن با خشونت فرو می ریختند.

درخت بسیار شاد بود و از شوق برافروخته بود.

حتی شکسته شدن نیز عشق را شاد می سازد، ولی نفس حتی در به دست آوردن نیز راضی نیست، نفس ناشاد است.

پسر حتی برنگشت تا از درخت تشکر کند. ولی درخت به این توجهی نکرد. وقتی که پسر پیشنهاد عاشقانه ی او را برای چیدن میوه هایش و فروش آن ها پذیرفت، درخت تشکر خودش را دریافت کرده بود. برای مدتی های زیاد پسر بازنگشت. حالا او پول داشت و سعی داشت با این پولش پول بیشتری به دست آورد.

او درخت را تماماً از یاد برده بود. سال ها گذشت. درخت غمگین بود. مشتاق بازگشت پسر بود همچون مادری که سینه هایش پر از شیر باشد، ولی پسرش گم شده باشد. تمامی وجود مادر، پسرش را می خواهد تا بتواند بیاید و او را سبکبار کند. حالت درونی درخت چنین بود. تمامی وجودش در اشتیاق بود.

پس از سال ها، پسر که اکنون مردی بالغ شده بود نزد درخت بازگشت.

درخت گفت، "نزد من بیا. بیا و مرا درآغوش بگیر."

مرد گفت، "بس کن این حرف بی معنی را. آن يك احساس کودکی بود."

نفس، عشق را همچون يك چیز بی معنی می بیند، يك افسانه ی دوران کودکی.

ولی درخت دعوتش کرد: "بیا، روی شاخه هایم تاب بخور. بیا با من برقص."

مرد پاسخ داد: "این حرف های بیفایده را کنار بگذار! من می خواهم يك منزل بسازم. آیا می توانی يك منزل به من بدهی؟"

درخت با تعجب گفت، "يك منزل؟ من بدون منزل زندگی می کنم."

فقط انسان ها هستند که در منزل زندگی می کنند. هیچکس دیگر در این دنیا به جز انسان در منزل زندگی نمی کند.

و آیا وضعیت انسان ها را می بینید اوضاع این انسان های منزل یافته را؟!!

هرچه خانه ها بزرگ تر می شوند، خود انسان ها کوچک تر می شوند....

درخت گفت، "ما در منزل زندگی نمی کنیم. ولی می توانی يك کار بکنی. می توانی شاخه های مرا ببری و با آن ها يك خانه بسازی."

مرد بدون يك لحظه درنگ تبيري آورد و تمام شاخه هاي درخت را قطع كرد. اينك آن درخت فقط يك قطعه الوار خشك شده بود: برهنه. ولي درخت بسيار خوشحال بود.

عشق وقتي كه حتي دست و پايش براي معشوق قطع مي شود نيز خوشحال است. عشق بخشاینده است،

عشق همیشه آماده ي سهيم كردن و بخشايش است.

مرد حتي به عقب بازنگشت تا به درخت نگاه كند. او خانه اي ساخت و روزها و سال ها گذشت. تنه درخت منتظر شد و منتظر شد. مي خواست او را صدا بزند، ولي ديگر نه شاخه اي داشت و نه برگي كه به او صدا بدهد. باد مي وزيد، ولي او نمي توانست از آن صدائي بسازد.

و هنوز هم روحش از يك صدا سرشار بود: "بيا، بيا، عزيز من، بيا."

مدت ها گذشت و آن مرد سالخورده شد. روزي از آن حوالي مي گذشت و آمد و نزديك درخت نشست.

درخت پرسيد، "چه كار ديگري مي توانم براي انجام دهم؟ پس از مدت هاي بسيار زياد آمده اي."

پيرمرد گفت، "چه كار مي تواني براي من بكني؟ من مي خواهم به سرزمين هاي دور دست بروم تا پول بيش تري به دست آورم. به يك قايق نياز دارم."

درخت با خوشحالي گفت، "تنه ي مرا ببر و از آن يك قايق بساز. من بسيار خوشحال مي شوم كه قايق تو بشوم و تو را به سرزمين هاي دور دست ببرم تا پول به دست آوري. ولي لطفاً از خودت خوب مراقبت كن و زود برگرد. من همیشه منتظر بازگشت تو خواهم بود."

مرد اره اي آورد و شروع كرد به بریدن تنه درخت، قايقي ساخت و به سفر رفت. حالا آن درخت ديگر يك كنده ي كوچك است. و منتظر معشوقش است تا بازگردد. درخت صبر مي كند و صبر مي كند و صبر مي كند. ولي اينك ديگر چيزي براي پيشكش كردن ندارد. شايد آن مرد ديگر هرگز نزد او برنگردد. نفس همیشه جايي مي رود كه چيزي براي به چنگ آوردن وجود داشته باشد.

نفس جايي نمی ورد كه چيزي براي به دست آوردن وجود نداشته باشد.

شبي نزديك آن تنه درخت استراحت مي كردم. براي زمزمه كرد: "آن دوست من هنوز بازنگشته است. خيلي نگرانم كه شايد غرق شده و يا گم شده باشد. شايد در يكي از آن كشورهاي دور افتاده گم شده باشد. شايد اكنون زنده هم نباشد. چقدر مشتاقم از او خبري به دست آورم! چون آخر عمرم است، دست كم با داشتن خبري از او راضي مي شدم. آنوقت مي توانستم با خوشحالي بميرم. ولي او حتي اگر هم بتوانم او را بخوانم باز نخواهد گشت. من ديگر هيچ چيز براي دادن ندارم و او تنها زبان گرفتن را مي داند."

نفس فقط زبان گرفتن را مي داند، عشق زبان بخشیدن است.

من بيش از اين چيزي نخواهم گفت. اگر زندگي بتواند همچون اين درخت بشود، شاخه هايش را به دور دست ها بگستراند تا همه بتوانند در سايه اش پناه بگيرند، آنوقت مي توانيم عشق را درك كنيم.

برای عشق هیچ کتاب مقدس، هیچ تعریف و هیچ نظریه ای وجود ندارد. عشق هیچ آداب و اصولی ندارد.

در عجب بودم که در مورد عشق چه می توانم به شما بگویم. توصیف عشق بسیار دشوار است می توانستم فقط بیایم و بنشینم اگر فقط می توانست از چشم هایم دیده شود، شاید همان کافی می بود، یا اگر می توانست در حرکت دست هایم احساس شود، می توانستید آن را ببینید و بگویید: عشق این است. ولی عشق چیست؟ اگر در چشمان من دیده نشود، اگر در حرکت دست هایم احساس نشود، آنوقت به یقین هرگز توسط کلامم احساس نخواهد شد.

من از شما بسیار سپاسگزارم که با عشق و سکوت به من گوش دادید. و اکنون، در پایان، من به الوهیت درون یکایک شما تعظیم می کنم. لطفاً ادای احترام پرانام *pranams* مرا بپذیرید.

جلسه ي دوم

جاذبه در چیست؟

عزیزان من:

صبحي زود پيش از طلوع خورشید، مردی ماهیگیر به رودخانه رسید. در ساحل به چیزی برخورد کرد که به نظر کیسه ای از سنگ می آمد. کیسه را برداشت، تورش را در کناری نهاد و در ساحل منتظر طلوع خورشید شد. او منتظر دمیدن شفق بود تا کار روزانه اش را شروع کند. با تنبلی، سنگی از آن کیسه در آورد و به میان رودخانه ی آرام پرتاب کرد. سپس سنگی دیگر انداخت و یکی دیگر. در سکوت بامدادی صدای برخورد سنگ با آب برایش خوشایند بود، پس یکی یکی سنگ ها را به درون رودخانه پرتاب کرد.

خورشید به آرامی بالا می آمد. تا این وقت او تمام سنگ های آن کیسه را به جز یکی که در کف دست نگه داشته بود، به میان رودخانه انداخته بود. وقتی که در نور خورشید به آنچه که در دست داشت نگاه کرد، قلبش تقریباً ایستاد، نفسش بند آمده بود! يك قطعه الماس در دست داشت. او يك کیسه از این الماس ها را به رودخانه پرتاب کرده بود، این آخرینش است که در دست دارد. فریاد کشید. گریه کرد. او اتفاقی به چنین گنجینه ای برخورد کرده بود. ولی در تاریکی، ناخواسته، تمامش را دور انداخته بود. به نوعی، ماهیگیری خوش اقبال بود، هنوز یکی باقی مانده بود. پيش از اینکه این یکی را نیز دور بیندازد، نور دمیده بود.

مردم عموماً اینقدر هم خوش اقبال نیستند. تمام زندگیشان طی می شود و خورشید هرگز نمی دمد، صبح هرگز در زندگی آنان وارد نمی شود. آن نور هرگز فرا نمی رسد و آنان تمام الماس های زندگی را پرتاب کرده اند و پنداشته اند که آن ها قلوه سنگ pebbles بودند. زندگی گنجینه ای گرانبه است، ولی ما هیچ کاری به جز هدر دادن، اسراف و برباد دادنش با آن انجام نمی دهیم.

حتي پيش از این که بدانیم زندگی چیست، آن را هدر داده ایم. زندگی بدون تجربه آن چیزی که در آن پنهان بوده، به پایان می رسد. چه رازی، يك سري، چه بهشتی، چه سروري، چه رهایی. در این سه روز آینده، می خواهم نکاتی در مورد گنج های زندگی برایتان بگویم.

ولی برای کسانی که آن ها را قلوه سنگ فرض کرده اند اینکه چشم هایشان را باز کنند و ببینند که آن ها الماس هستند، بسیار دشوار است. و کسانی که زندگیشان را در دور انداختن آن الماس ها به هدر داده اند رنجیده خواهند شد، اگر به آنان بگویی که آن ها الماس هستند و نه قلوه سنگ. آنان آتش خواهند گرفت،

نه به این سبب که آنچه گفته می شود نادرست است، بلکه به این سبب که این نشانگر خطای ایشان است، زیرا این به یادشان می آورد که چگونه گنج های پرارزشی را دور انداخته اند.

ولی مهم نیست که چه مقدار از گنج از دست رفته، حتی اگر هنوز يك لحظه از زندگی باقی مانده باشد، باز هم چیزی می تواند نجات بیاورد. هنوز هم چیزی می تواند شناخته شود، هنوز هم چیزی می تواند کسب شود.

در جست و جوی زندگی، هرگز چنان دیر نیست که انسان احساس نومیدی despair کند. ولی ما در جهل خود، در تاریکی خود، فرض کرده ایم که در زندگی هیچ چیز جز قلوه سنگ و سنگ وجود ندارد. آنان که تحت تاثیر این فرضیه از حرکت باز ایستاده اند، شکست خویش را، پیش از اینکه تلاشی برای جست و جو آغاز کنند، پذیرفته اند.

نخستین پیش هشداری که می خواستم در مورد چنین نومیدی و این فرضیه به شما بدهم این است که زندگی انباری از کثافات و قلوه سنگ ها نیست. زندگی بسیار بیشتر از این چیز هاست. در میان همین کثافت و قلوه سنگ، چیز های بسیاری نهفته است.

اگر چشمان درستی برای دیدن داشته باشی، خواهی دید که نردبام رسیدن به الوهیت نیز از همین زندگی برمی خیزد. در میان این بدن خاکی که از خون است و گوشت و استخوان، چیزی نهفته که وراي این هاست، چیزی که ربطی به گوشت و پوست و استخوان ندارد. در همین بدن که امروز زاده شده و فردا می میرد، به خاک بازمی گردد. آنکه هرگز نمی میرد زندگی می کند، آنچه که هرگز زاده نشده و هرگز نمی میرد.

آن بی شکل، در شکل زندگی می کند و آن نادیدنی، در دیدنی منزل دارد. در میان مه مرگ، شعله جاودانگی نهفته است. در میان دود دنیای فانی، شعله ی آن باقی نهفته است، نوری که هرگز خاموش نمی شود. ولی ما با دیدن دود عقب می نشینیم و هرگز شعله را نمی یابیم. یا آنان که قدری بیشتر شجاعت دارند، قدری در میان دود جست و جو می کنند، ولی آنان نیز در میان دود گم می شوند و به شعله نمی رسند.

این سفر اکتشافی به آن شعله وراي دود، به خود درون بدن و به الوهیت نهفته در طبیعت را چگونه آغاز کنیم؟ چگونه می تواند محقق شود؟ من این را در سه مرحله برایتان باز می کنم.

مورد اول این است که ما در مورد زندگی چنان نگرش ها و افکار و فلسفه هایی ساخته ایم که به واسطه ی وجود آن ها، از دیدن حقیقت زندگی محروم هستیم. ما پیشاپیش قبول کرده ایم که زندگی چیست بدون هیچگونه جست و جو، بدون هیچ طلب و بدون هیچ ادراکی از خودمان.

ما تنها فكري از پيش تعيين شده و از پيش متصور شده در مورد زندگي را درك کرده ايم. ما هزاران سال است كه يك چيز را چون ذكر مدام آموخته ايم: زندگي بي معني است، زندگي عبث است، زندگي رنج است، زندگي فقط براي ترك كردن آن خوب است! اين ها از بس كه تكرر شده، همچون صخره در وجودمان سخت شده است. به همين دليل، زندگي شروع کرده به تبديل شدن به يك رنج بزرگ و به نظر عبث مي آيد. به اين سبب، زندگي تمام خوشي، تمام عشق و تمام زيبايي اش را از دست داده است. انسان زشت گشته و به موجودي رنجور بدل شده است. و پس از پذيرفتن اينكه زندگي رنج و عبث است، ابدآ جاي تعجب نيست اگر تلاش براي بامعنا كردن آن نيز متوقف شود. اگر پذيرفته باشي كه زندگي زشت است، چرا به دنبال زيبايي در آن بگري؟ و وقتي انسان قويا باور داشته باشد كه زندگي فقط براي تارك دنيا شدن خوب است، آنوقت چه معني دارد كه سعي كني آن را تزئين كني، تميز كني و آن را پالايش كني و زيبا كني؟

نگرش انسان ها به زندگي بي شباهت به نگرش آنان نسبت به اتاق انتظار ايستگاه قطار نيست. شخص مي داند كه فقط چند ساعت در آنجا خواهد بود و به زودي حركت خواهد كرد. اتاق انتظار چه اهميتي دارد؟ چه معنايي دارد؟ بنا بر اين هر كاري با آن مي كند: تف مي كند، آن را كثيف مي كند. او بي خيال است، در مورد اتاق انتظار فكر نمي كند. هر چه باشد او به زودي آنجا را ترك مي كند. ما با زندگي همچونگونه رفتار مي كنيم. همچون يك منزلگاه موقتي. آنوقت نياز به جست و جو براي خلق زيبايي و حقيقت در زندگي كجاست؟!

مي خواهم به شما بگويم كه ما به يقين از اين زندگي خواهيم رفت، ولي هيچ راهي براي جدا شدن از خود زندگي وجود ندارد. ما اين منزل را ترك خواهيم كرد، از اين مكان خواهيم رفت، ولي جوهره زندگي با ما مي ماند. ما همان هستيم. مكان عوض مي شود، منزل عوض مي شود، ولي زندگي؟ زندگي با ما خواهد بود. مطلقاً هيچ راهي براي خلاصي از آن وجود ندارد.

و نکته اين نيست كه ما جايي را كه اقامت داشتيم زيبا کرده ايم، محيطي عاشقانه در جايي كه اقامت داشتيم خلق کرده ايم... نکته اين نيست كه ما در آنجا ترانه اي شادمانه خوانده باشيم. نکته اين است كه كسي كه ترانه اي شاد مي خواند، امكاني براي شادي بيشتري براي خودش باز کرده است. كسي كه آن منزل را زيبا ساخته، به ظرفيتي براي يافتن زيبايي بيشتري دست يافته است. كسي كه حتي آن دقايق را در اتاق انتظار با عشق گذرانده باشد، لياقت دريافت عشقي گسترده تر را كسب کرده است. ما توسط كارهايي كه مي كنيم شكل داده مي شويم. در نهايت، اين اعمال ما است كه ما را مي سازد.

کارهایی که می‌کنیم، رفته رفته، خالق زندگی‌ها و روح‌های ما می‌شوند. آنچه در زندگی انجام می‌دهیم، تعیین می‌کند که چگونه خودمان را خلق می‌کنیم. رفتار ما در زندگی تعیین‌کننده جهت سفر روح ما است، راهی که در آن پیش خواهد رفت، دنیا‌های تازه‌ای که کشف خواهد کرد.

اگر آگاه باشیم که این رفتار ما است که ما را می‌سازد، آنوقت شاید این دیدگاه که زندگی عبث و بی‌معنی است، اعتبار خودش را از دست بدهد. آنوقت شاید این فکر که «زندگی يك رنج است» نیز به نظر خطا بیاید.

آنوقت شاید نگرش ضد زندگی به نظرمان غیرمذهبی برسد. ولی ما تاکنون به نام مذهب فقط انکار و نفی زندگی را آموخته ایم. تالینجا، واقعیت این است که کل مذهب فقط مرگ گرا بوده است و نه زندگی گرا. آنچه پس از مرگ می‌آید مهم بوده است، نه آنچه پیش از مرگ وجود دارد! تاکنون، دیدگاه مذهب این بوده که به مرگ حرمت نهد، نه به زندگی. در هیچ کجا حرمت به گل زندگی یافت نمی‌شود. در همه جا فقط تحسین و تمجید از گل‌های مرده و پژمرده وجود دارد، گل‌هایی که به گور رفته‌اند.

تاکنون، تمام توجه مذهب به این بوده که پس از مرگ چیست؟ بهشت، رستگاری، نیروانا. گویی آنچه که پیش از مرگ وجود دارد ابداً مورد علاقه‌ی مذهب نیست.

می‌خواهم به شما بگویم که اگر قادر نباشید از آنچه که پیش از مرگ وجود دارد مراقبت کنید، هرگز قادر نخواهید بود از آنچه که پس از مرگ می‌آید، مراقبت کنید. اگر آنچه را که اینجاست، پیش از مرگ وجود دارد، بی‌معنی ببینیم، نمی‌توانیم هیچ ارزش و مقامی برای معنی آنچه که پس از مرگ می‌آید پرورش دهیم.

آمادگی برای مرگ باید توسط تمام چیزهایی که در اینجا و در این زندگی وجود دارد صورت بگیرد. اگر دنیایی دیگر پس از مرگ وجود داشته باشد، در آنجا نیز ما فقط قادر خواهیم بود آنچه را که در اینجا و در این دنیا ساخته ایم ببینیم. ولی تاکنون تنها چیزی که تبلیغ شده، ترك کردن و وانهادن این دنیا بوده است.

می‌خواهم به شما بگویم که هیچ خدایی به جز خود زندگی وجود ندارد. نمی‌تواند وجود داشته باشد. همچنین مایلیم به شما بگویم که تلاش برای کامل کردن هنر زندگی، کوشیدن برای کامل ساختن هنر مذهب است، و تجربه کردن آن حقیقت غایی در خود همین زندگی، نخستین گام برای رستگاری نهایی است. کسی که خود زندگی را از دست بدهد، به یقین هر چیز دیگر را از دست داده است.

باین حال، رویکرد انسان تا این زمان دقیقاً مخالف این بوده است. آن رویکرد به شما می‌گوید که زندگی را ترك کنید، دنیا را وانهد. از شما نمی‌خواهد تا در زندگی جست و جو کنید. از شما درخواست نمی‌کند تا هنر زندگی کردن را بیاموزید. آن رویکرد همچنین به شما نمی‌گوید که اینکه زندگی را

چگونه احساس می کنید، بستگی به این دارد که چگونه به آن نگاه می کنید. اگر زندگی به نظر تاریک و مصیبت بار می آید به سبب روش زندگی کردن غلط شماست. اگر بدانید که چطور درست زندگی کنید، همین زندگی همچنین می تواند بارشی از برکات باشد. من دین را هنر زندگی کردن می خوانم. مذهب نفی و انکار زندگی نیست، بلکه برای رفتن به ژرفای زندگی. دین پشت کردن به زندگی نیست، بلکه بازکردن کامل چشم ها به زندگی است. دین فرار از زندگی نیست، دین نامی است برای درآغوش کشیدن زندگی به طور کامل. دین یعنی رویارویی تمام با زندگی.

شاید به سبب همین سوء تفسیرها باشد که فقط مردمان سالخورده علاقه ای به مذهب نشان می دهند. به معابد و پرستشگاه ها بروید و فقط مردمان سالمند را در آن ها خواهید یافت. جوانان را در آنجا نخواهید دید. چرا؟ فقط یک توضیح می تواند وجود داشته باشد: تاامروز، مذاهب ما مذاهب مردمان سالخورده بوده اند، مذهب کسانی که به مرگشان نزدیک می شوند، کسانی که اینک ترس از مرگ آنان را دنبال می کند و حالا به "پس از مرگ" علاقمند شده اند و می خواهند بدانند که پس از مرگ چه چیزی وجود دارد.

مذهبی که بر اساس فلسفه ی مرگ شکل گرفته چگونه می تواند تمامی زندگی را تحت تاثیر قرار دهد؟ مذهبی که به مرگ می اندیشد چگونه می تواند این دنیا را مذهبی کند؟ نمی تواند. حتی پس از پنج هزار سال آموزش مذهبی، دنیا از بی دینی به بی دینی بیشتر فرو می رود.

باوجودی که از نظر معابد و مساجد و کلیساها و کشیشان، آموزگاران و مرتاضان کمبودی در این سیاره وجود ندارد، ولی مردم آن قادر نبوده اند که مذهبی شوند. و قادر هم نخواهند بود، زیرا خود پایه مذهب اشتباه است. پایه ی مذهب، به جای زندگی، مرگ شده است. به جای گل های شکوفا، نقطه توجه مذهب، گور است. جای شگفتی نیست که اگر مذهب مرگ گرا قادر نیست قلب زندگی را به هیجان در آورد. مسئول تمام این ها کیست؟

در طول این سه روز، مايلم مذهب زندگی را مورد بحث قرار دهم و برای این، نیاز است که نخست يك نکته ی کلیدی درك شود. تاکنون به جای فهمیدن و اکتشاف نیروی جنسی، همه کار برای پنهان کردن سرکوب و فراموشی این حقیقت اصلی زندگی انجام شده است. و اثرات نامطلوب این تلاش برای فراموشی و انکار آن در سراسر دنیا منتشر شده است.

در زندگی معمولی انسان ها عنصر مرکزی چیست؟ خدا؟ روح؟ حقیقت؟ نه. در هسته درونی انسان ها چیست؟ در ژرفای قلب انسان کسی که هرگز در راه معنویت نبوده است و هیچ راه روحانی را نپیموده است چیست؟ نیایش؟ اخلاص؟ نه، ابداً.

اگر به نیروی حیاتی يك انسان معمولی بنگریم، نه خدا را خواهیم دید و نه اخلاص و نه نیایش و نه عبادت و نه مراقبه. چیزی بسیار متفاوت را خواهیم دید. در عوض شناختن و درک آن نیروی حیاتی چیزی سرکوب شده است و یادی از آن نمی شود.

و آن چیست که اگر هسته درونی انسان را بشکافیم و تحلیل کنیم، در آنجا یافت خواهد شد؟ برای لحظه ای انسان ها را کنار بگذارید. اگر به زندگی گیاهان و حیوانات نظر کنیم، در هسته درونی هر چیز چه خواهیم یافت؟ يك گیاه در اصل چه می کند؟ تمام انرژی آن صرف تولید دانه های جدید می شود. تمامی وجودش، تمامی عصاره ی حیاتی اش، درگیر شکل دادن و زادن تخم های جدید است. يك پرندۀ چه می کند؟ يك حیوان چه می کند؟ اگر از نزدیک به طبیعت نگاه کنیم، درخواهیم یافت که فقط يك روند وجود دارد. تنها يك روند است که با تمام قلب به پیش می رود. و این روند دایم خلقت است تولید مثل رستاخیز همیشگی زندگی در شکل های جدید و جدید تر. گل ها تخم می دهند. میوه ها تخم می دهند. و این تخم ها چه می کنند؟

تخم ها به گیاهان تازه بدل می شوند، به گل های جدید و به میوه های جدید... اگر نگاه کنیم، زندگی يك روند بی پایان از تولید مثل است. زندگی يك انرژی است که پیوسته درگیر تولید مثل است.

همین در مورد انسان ها نیز صادق است. ما این روند انرژی را که پیوسته در تلاش تولید مثل است، سکس نام داده ایم. این نام گذاری نامی بد به این انرژی داده است، نوعی سرزنش. این نام نوعی احساس محکوم بودن به انسان القا می کند. با تمام این ها، در انسان ها نیز، تلاشی مداوم برای ادامه زندگی وجود دارد.

ما این را جنسیت یا سکس خوانده ایم. ولی این انرژی جنسی چیست؟ از زمان های دوردست، امواج اقیانوس بر ساحل ضربه می زده اند. امواج وارد می شوند، درهم می شکنند و عقب می نشینند. بازهم می آیند، فرو می شکنند و به عقب می روند. زندگی نیز، در طول صدها هزار سال، به صورت امواج بی پایان ضربان داشته است. به نظر چنین می آید که زندگی یقیناً می خواهد به نقطه ای صعود کند. این امواج اقیانوس، این امواج زندگی، به نظر می رسند که می خواهند به جایی بالاتر برسند، ولی فقط با ساحل برخورد می کنند و نابود می شوند. موج های تازه برمی خیزند، درهم می شکنند و پایان می گیرند. این اقیانوس زندگی میلیاردها سال است که در تبیدن است تلاش می کند، بالا می آید و هر روز سقوط می کند. چه مقصودی می تواند در پشت آن وجود داشته باشد؟ به یقین چنین می نماید که تلاشی برای رسیدن زندگی به اوج های بالاتر وجود دارد. یقیناً به نظر می رسد که تلاشی برای درک ژرفای بیشتر وجود دارد.

در این روند بی پایان زندگی، به نظر می آید که یقیناً تلاشی هست تا زندگی های بزرگتری متولد شوند.

دیرین نمی گذرد فقط چند صد هزار سال است که انسان ها روی زمین پدیدار شده اند. پیش از آن، فقط حیوانات وجود داشتند. و حیوانات نیز مدت های زیادی نیست که وجود دارند. قبل از آن، دورانی بوده که هیچ حیوانی وجود نداشته و فقط گیاهان وجود داشته اند. و پیش از آن، زمانی وجود داشته که حتی گیاهان نیز روی زمین نبوده اند. فقط کوهستان ها و صخره ها و رودها و اقیانوس ها و این دنیای کوهستان ها و رودخانه ها و اقیانوس ها مشتاق چه چیزی بودند؟ این ها تلاش می کردند تا گیاهانی تولید کنند. و به تدریج، بسیار به تدریج، گیاهان وارد جهان هستی شدند. انرژی زندگی خودش را به شکلی تازه متجلی ساخت. آنگاه زمین پوششی سبز پیدا کرد. گل ها شکفتند. ولی همین گیاهان نیز زیاد به خودشان مشغول نبودند، خواست و شوق درونی آن ها برای چیزی والاتر بود، آن ها مشتاق بودند تا حیوانات و پرندگان را تولید کنند. آنگاه حیوانات و پرندگان به دنیای وجود پا نهادند. مدت های مدید، کره زمین پر از آن ها بود، ولی هنوز انسان ها در هیچ کجا مشهود نبودند. و بالین وجود انسان ها همیشه آنجا بودند، به صورت بالقوه در حیوانات و پرندگان، مشتاق شکستن موانع و در تلاش برای زاده شدن. آنگاه، در زمان مناسب خود، انسان ها وارد جهان هستی گشتند.

حالا، وجود انسان ها برای چیست؟ انسان نیز پیوسته مشتاق خلق زندگی جدید است. ما این تمایل را "سکس"، "نیروی جنسی" یا "شهوت" خوانده ایم. ولی واقعاً معنای این "شهوت" در اساس چیست؟ معنای آن در اساس این است که انسان ها فقط نمی خواهند به خودشان ختم شوند، می خواهند زندگیشان را ادامه بدهند. ولی چرا؟ آیا دلایلش می تواند این باشد که خود روح انسان سعی دارد به انسانی بهتر، انسانی بزرگ تر، فراتر از انسان تولد ببخشد؟ یقیناً چنین است. به یقین که روح انسانی شوق یک انسان بهتر را دارد، یک وجود والاتر. از نیچه تا آروبیندو، از پاتانجلی تا برتراند راسل، همیشه یک افسانه، همچون رویا در قلب انسان ها باقی مانده است:

چگونه به یک انسان والاتر زندگی ببخشیم؟

ولی انسان بهتر چگونه زاده می شود؟ هزاران سال است که ما خود انرژی تولید مثل را محکوم کرده ایم. ما به جای حرمت نهادن به سکس از آن فحش و ناسزا ساخته ایم. ما حتی می ترسیم در موردش حرف بزنیم. ما طوری آن را پنهان کرده ایم که گویی وجود ندارد، گویی که جایی در زندگی ندارد. حقیقت این است که هیچ چیز مهم تر از این اشتیاق در زندگی انسان وجود ندارد. ولی ما آن را پوشانده و سرکوب کرده ایم. و انسان ها با پوشاندن و سرکوب آن از جنسیت رها نشده اند. برعکس به وضع فجیع تری و سواست سکس یافته اند. این سرکوب نتیجه ای معکوس دارد.

برخی از شما نام قانون تاثیر معکوس The Law of Reverse Effect را که توسط دانشمند فرانسوی/میل کو Emil Coue ثبت شده شنیده اید. می توانیم به نوعی عمل کنیم که نتیجه، عکس آن چیزی باشد که قصد کرده ایم.

کسی دوچرخه سواری یاد می گیرد. جاده پهن و فراخ است، فقط صخره ای کوچک در کنار جاده قرار دارد. دوچرخه سوار از برخورد با آن صخره و زمین خوردن روی آن می ترسد. احتمال برخورد دوچرخه با آن سنگ يك در صد است حتی يك فرد نابینا نیز به راحتی از کنار آن می گذرد. ولی به سبب ترس، دوچرخه سوار به آن زیادی توجه می کند. آن سنگ در ذهن فرد بزرگ تر می شود و باقی جاده محو می شود. فرد توسط آن سنگ هیپنوتیزم می شود، جلبش می شود و در نهایت به آن برخورد می کند. او با آن مانع بزرگ که سعی داشت از آن پرهیز کند برخورد می کند.

جاده بزرگ و فراخ بود، پس حادثه چگونه رخ داد؟ میل کو که روانشناس بوده می گوید که ذهن های ما توسط قانون تاثیر معکوس اداره می شود. ما با همان چیزی برخورد می کنیم که بسیار زیاد مراقب هستیم به آن برخوردیم، زیرا آگاهی ما فقط روی آن متمرکز می شود.

در طول پنج هزار سال گذشته، انسان ها کوشیده اند تا خودشان را از سکس نجات بدهند و نتیجه این است که در همه جا، در هر گوشه و زاویه، با سکس برخورد می کنند. قانون تاثیر معکوس روح انسان ها را به تسخیر در آورده است.

آیا تاکنون مشاهده کرده اید که ذهن توسط همان چیزی که می کوشد از آن دوری کند، جذب و هیپنوتیزم می شود؟

مردمانی که به انسان ها آموختند که با سکس مخالف باشند مسئول وسواس جنسی مردم هستند. این جنسیت گرایی افراطی و بیش از حد که در انسان ها وجود دارد نتیجه ی همان آموزش های غلط آنان است.

امروزه ما از سخن گفتن در مورد سکس هم می ترسیم. چرا ما این همه از این موضوع وحشت داریم؟ ترس از این است که با سخن گفتن در مورد سکس، مردم بیشتر وسواس آن را پیدا کنند. مایلیم به شما بگویم که این دلیل ابداً درست نیست. این مفهومی کاملاً اشتباه است. این دنیا فقط وقتی از سکس رها می شود که ما قادر باشیم مکالمه ای معمولی و سالم در موردش داشته باشیم. ما فقط از طریق درک کامل سکس است که می توانیم به و رای آن برویم.

زندگی بدون اعمال جنسی می تواند در دنیا به وجود آید، انسان ها می توانند به فراسوی سکس بروند ولی فقط با فهمیدن کامل سکس و آشناساختن کامل خود با آن. انسان ها فقط با درک درست و کامل معنی سکس، کانال های آن و شناخت کامل ساختار سکس است که می توانند از این نیرو رها گردند. شما

نمی توانید با بستن چشم های خود بر روی يك مشکل، خودتان را از آن آزاد گردانید. فقط يك انسان دیوانه می تواند فکر کند که با بستن چشمانش، دشمن از بین خواهد رفت. شترمرغ در کویر چنین فکر می کند. شترمرغ سرش را درون ماسه ها پنهان می کند و چون دیگر نمی تواند دشمن را ببیند، فکر می کند که دشمن وجود ندارد.

این نوع منطق برای شترمرغ قابل بخشش است، ولی در مورد انسان ها قابل بخشش نیست. تاجایی که به سکس مربوط است، انسان تاکنون بهتر از شترمرغ عمل نکرده است. مردم می پندارند که با بستن چشم هایشان بر روی سکس، با نادیده انگاشتن آن، سکس از بین خواهد رفت.

اگر با بستن چشم ها چیزها از بین می رفتند، زندگی بسیار آسان می بود. ولی با بستن چشم ها هیچ چیز از بین نمی رود. برعکس، این نشان آن است که ما از چیزی می ترسیم، یعنی که هرآنچه که باشد، قوی تر از ما است. ما چون احساس می کنیم که نمی توانیم بر آن پیروز شویم، چشمان خود را بر روی آن می بندیم. همین بستن چشم ها، نشان ناتوانی است. در مورد سکس، تمام بشریت چشمانش را بسته است. بشریت نه تنها چشمانش را بر روی آن بسته است، بلکه وارد انواع جنگ ها با آن شده است. نتایج زیان بار این جنگ با سکس در سراسر دنیا به خوبی مشهود است.

نود و هشت درصد از بیماری های روانی انسان به سبب سرکوب نیروی جنسی است.

در زن ها، نود و هشت درصد عصبیت ها و بیماری های مربوط به آن به دلیل سرکوب جنسیت است. اگر مردم بسیار بی قرار هستند، بسیار برآشفته، بدبخت و رنجوراند، به این سبب است که بدون درک این انرژی بسیار قوی در زندگی، به آن پشت کرده اند. و این، سبب نتایج معکوس می شود.

اگر به ادبیات انسان ها نگاه کنیم... اگر يك موجود فضایی از کرات دیگر بیاید یا میهمانانی از کره ماه یا مریخ به اینجا بیایند و به ادبیات ما نگاه کنند، کتاب های ما را بخوانند و شعرهای ما را گوش بدهند و نقاشی های ما را ببینند، در شگفت خواهند شد. آنان از این تعجب خواهند کرد که تمام هنر و ادبیات ما حول محور سکس است. " چرا تمام اشعار و داستان های انسان ها از سکس اشباع شده است؟ چرا روی جلد هر مجله تصویر زنی برهنه قرار دارد؟ چرا تمام فیلم ها انسان های برهنه را نشان می دهند؟ " آنان حیرت خواهند کرد. يك میهمان فضایی در شگفت خواهد شد که چرا انسان ها به هیچ چیز دیگر غیر از سکس فکر نمی کنند؟

حیرت آنان بیشتر خواهد شد اگر با يك انسان ملاقات کنند و با او سخن بگویند، زیرا آن انسان فقط از روح، از خداوند، از بهشت و رستگاری سخن خواهد گفت و يك کلام هم در مورد سکس نخواهد گفت!

در حالیکه تمام شخصیت و محیط اطراف او سرشار از سکس است. آنان در شگفت خواهند شد که چرا هزار و یک تلاش دیوانه وار برای ارضای چیزی انجام می گیرد، ولی حتی یک کلام هم در موردش سخن گفته نمی شود!

ما انسان را منحرف کرده ایم و این را نیز با نام هایی خوب انجام داده ایم. ما در مورد زندگی بدون اعمال جنسی سخن می گوئیم، ولی هرگز تلاش نمی کنیم که نخست انرژی جنسی انسان را درک کنیم. چیزی که بعدها با آزمایشاتی، می توانیم آن را تبدیل کنیم بدون اینکه این انرژی حیاتی اساسی را درک کنیم، تلاش ها و آموزش های ما برای سرکوب کردن و منضبط ساختن آن فقط می تواند به ما کمک کند که دیوانه و بیمار شویم. ولی ما هیچ توجهی به این نکته نکرده ایم.

انسان ها هیچگاه به قدر امروز بیمار، عصبی، مفلوک، ناشاد و مسموم نبوده اند.

روزی از کنار بیمارستانی می گذشتم. روی تابلویی خواندم: "مردی که عقب او را گزیده بود در اینجا تحت درمان بود: او یک روزه درمان و مرخص شد."

"مردی دیگر را مار گزیده بود: ظرف سه روز در مان شد و خوشحال و سالم به خانه رفت."
"مرد دیگری را سگی هار گاز گرفته بود:

او ده روز است که تحت درمان است و بهبود زیاد پیدا کرده و به زودی مرخص خواهد شد."
"خبر چهارم این است که هفته ها پیش، انسانی توسط انسان دیگری گاز گرفته شده بود:

او هنوز بیهوش است و هیچ امیدی به بازگشت او وجود ندارد!"

تعجب کردم! آیا گاز انسان می تواند چنین سمی باشد؟ اگر به انسان ها نگاه کنیم، می توانیم این را ببینیم. انسان ها مقدار زیادی سم در درون خود انباشت کرده اند. و دلیل عمده ی این انباشت سازی سم این است که ما طبیعت خودمان را نپذیرفته ایم. ما کوشیده ایم تا طبیعت خودمان را سرکوب کرده و با زور آن را بشکنیم. هیچ تلاشی برای متحول کردن و یالایش این انرژی انسانی انجام نشده است. ما با زور روی آن انرژی نشسته ایم و در درون، همچون ماده ی مذاب آتشفشان در حال جوشیدن هستیم.

این انرژی همواره سعی دارد از درون فشار بیاورد، سعی دارد هر لحظه ما را سرنگون کند. و آیا می دانید که با داشتن کمترین فرصت، چه بر سر شما خواهد آورد؟

فرض کنید که هواپیمایی دچار سانحه شده است. شما در نزدیکی هستید و به صحنه ی تصادف می شتابید. وقتی بدنی را در صحنه می بینید، نخستین چیزی که به ذهنتان می آید چیست؟

"آیا این شخص هندو است یا مسلمان؟"

نه.

"آیا این شخص هندی است یا چینی؟"

نه.

ظرف كسري از ثانيه، اولين و فوري ترين كاري كه مي كنيد اين است كه ببينيد آن بدن يك زن است يا يك مرد.

آيا آگاه هستيد كه چرا اين پرسش نخست به ذهن مي آيد؟ اين به سبب جنسيت سرکوب شده است. اين سرکوب جنسي است كه شما را از تفاوت بين يك زن و يك مرد آگاه مي كند. مي توانيد نام، صورت و مليت كسي را از ياد ببريد. اگر كسي را ملاقات کرده بوديد، شايد نامش، چهره اش، طبقه اش، سنش و مقامش را فراموش کرده باشيد. ولي هرگز جنسيت او را از ياد نخواهيد برد. انسان هرگز از ياد نمي برد كه كسي مرد بوده يا زن. چرا؟ وقتي كه همه چيز را در مورد يك نفر از ياد مي برديد، چرا نمي توانيد اين جنبه را نيز از حافظه تان پاك كنيد؟ به اين سبب است كه آگاه بودن از جنسيت بسيار زياد در ذهن و روند افكار شما حضور دارد. سكس هميشه حاضر و هميشه فعال است.

تا زماني كه اين ديوار، اين فاصله بين زن و مرد وجود دارد، اين زمين، اين دنيا هرگز نمي تواند سالم باشد. تا زمانيكه اين آتش سوزان در درون ما شعله ور است و ما همچنان روي آن محكم نشسته ايم، اين دنيا هرگز روي صلح و آرامش نخواهدديد. بايد تقلا كنيد كه هر روز و هر لحظه آن را سرکوب كنيد. اين آتش ما را مي سوزاند، زندگي ما را به خاكستر تبديل مي كند. ولي حتي با اين وجود، ما حاضر نيستيم به درون اين آتش نگاه كنيم.

به شما مي گويم، اگر اين آتش را درك كنيد، يك دشمن نيست، يك دوست است. اگر اين آتش را بفهميد، شما را نخواهد سوزاند. مي تواند خانه هايتان را در زمستان گرم كند، مي تواند غذايتان را بپزد، مي تواند مفيد باشد و مي تواند در زندگي دوست شما باشد.

ميليون ها سال است كه برق در آسمان درخشيده است. گاهي انسان ها را مي كشد، ولي هيچكس هرگز فكر نمي كرد كه روزي، همين انرژي پنكه هاي ما را راه بيندازد و چراغ خانه هايمان را روشن كند. هيچكس در آنوقت چنين امكاناتي را نمي توانست تصور كند. ولي امروزه همين برق دوست ما شده است. چگونه؟ اگر چشمانمان را روي آن بسته بوديم، هرگز قادر به پي بردن به راز آن نمي بوديم، هرگز قادر نبوديم از آن استفاده كنيم، دشمن ما باقي مي ماند. ولي ما نسبت به آن رويكردي دوستانه اتخاذ كرديم. كوشيديم آن را بفهميم، آن را بشناسيم. و آهسته آهسته، يك رابطه ي دوستانه ي طولاني مدت برقرار شد. امروزه مشكل است بتوانيم زندگي خود را بدون نيروي برق متصور شويم.

انرژي جنسي در انسان ها نيرويي بس عظيم تر از نيروي برق است. اين نيرو حتي از انرژي اتمي نيز عظيم تر است. ولي آيا هرگز به اين انديشيده ايد كه چگونه اين انرژي را تبديل كنيد؟ يك اتم كوچك از ماده توانست تمايي يك شهر صدهزارنفره را نابود كند. هيروشيما. ولي يك اتم از انرژي جنسي انسان،

از سكس تا فراگاهي

يك زندگي جديد خلق مي كند، انساني تازه! و آن شخص مي تواند يك ماهاتما گاندي باشد، يك ماهابويرا، يك گوتام بودا، يك مسيح، يك اينشتين، يك نيوتن. يك ذره ي بسيار كوچك از انرژي جنسي انسان، شخصيتي والا همچون ماهاتما گاندي را در خود پنهان دارد.

ولي ما حتي آماده نيستيم كه سعي كنيم سكس را بفهميم. ما حتي قادر نيستيم به قدر كافي شهامت پيدا كنيم كه در مورد انرژي جنسي سخن بگوئيم. اين چه نوع ترسي است كه ما را از درك و شناخت آن انرژي كه تمام زندگي از آن زاده مي شود، باز مي دارد؟ اين ترس چيست؟ اين خجالت چيست؟

وقتي در جلسه ي پيش مرادي را اشاره كردم، شرمندگي زيادي را سبب شد. نامه هاي زيادي رسيد كه مي گفتند، "در مورد اين چيزها حرف نزن، فقط در اين قبايل امور حرف نزن." من حيرت زده شده بودم. چرا انسان نبايد درباره ي اينگونه موارد حرف بزند؟ وقتي كه اين انرژي در ما موروثي است، چرا نبايد در موردش حرف بزنيم؟ چرا نبايد آن را بشناسيم و تشخيص بدهيم؟ بدون درك و شناخت آن، بدون فهم رفتارهاي آن، چگونه مي توانيم اميد داشته باشيم كه به مراحل والاتر صعود خواهيم كرد؟ ما مي توانيم با درك آن، آن را دگرگون كنيم، مي توانيم بر آن چيره شويم، مي توانيم آن را تصعيد و پالايش كنيم. تازمانيكه اين چنين نشود، ما در چنگال هاي آن مي گنديم و مي ميريم و هرگز قادر نخواهيم بود از آن رها شويم.

مي خواهم به شما بگويم كه كساني كه هرگونه سخن گفتن را در مورد سكس ممنوع مي كنند، همان مردمي هستند كه بشريت را در اين چاه به دام انداخته اند. كساني كه وحشت زده اند و مي پندارند كه مذهب نيازي ندارد كه در اين موارد توجهي داشته باشد، خودشان ديوانه هستند و وسيله اي هستند براي ديوانه كردن تمام دنيا.

توجه مذهب به تبديل انرژي انساني هست. مذهب مي خواهد تا آنچه در فرديت شخص نهفته است به طور كامل به تجلي درآيد. مذهب ماييل است كه زندگي انسان يك زيارت شود، زيارتي از پست به والا، از ماده به الوهيت. و اين آرزو فقط وقتي مي تواند محقق شود كه...

دانستن مقصدي براي اين زيارت چنان مهم نيست، ولي اهميت دارد كه نقطه ي شروع درك شود، زيرا اينجا مكاني است كه شما قرار داريد و سفر از همينجا آغاز مي شود. ولي خداوند؟ خداوند هنوز در دوردست ها قرار دارد. ما با درك واقعيت نقطه شروع است كه مي توانيم به حقيقت خداوند برسيم، وگرنه حتي يك /ينچ هم نمي توانيم پيش برويم. فقط همچون اسبي كه در آسياب كار مي كند به دور خودمان خواهيم گشت.

وقتي در جلسه ي قبلي نكاتي را گفتم، احساس كردم كه گويي ما حتي حاضر نيستيم براي درك حقايق زندگي آماده شويم. آنوقت چه انتظاري از ما مي رود؟ چه چيز ديگري از ما ممكن مي شود؟ آنگاه تمام

این سخنان در مورد خدا و روح فقط يك تسلي است و دروغین. حقایق لخت زندگی باید درك شوند، ولو اینکه به نظر زشت بیایند. نخستین نکته ای که باید درك شود این است که انسان از سکس به دنیا می آید. تمام عملکرد دستگاه های بدن انسان از اتم های انرژی جنسی ساخته شده اند. تمامی وجود انسان از انرژی جنسی سرشار است. خود انرژی زندگی، انرژی جنسی است. این انرژی جنسی چیست؟ چرا اینگونه با قوت زیاد زندگی ما را به نوسان در می آورد؟ چرا چنین نفوذ زیادی بر زندگی ما دارد؟ چرا زندگی ما، تا آخرین دم حول محور سکس می گردد؟ جاذبه اش در چیست؟

پیران و قدیسان شما هزاران سال است که آن را منع کرده اند، ولی به نظر می رسد که در انسان ها کمترین تاثیری نداشته است. هزاران سال است که به ما موعظه کرده اند که باید از سکس دوری کنیم و تمام افکار جنسی را از خود برانیم و حتی نباید خواب های جنسی ببینیم! ولی این رویاها انسان ها را ترك نکرده اند. نمی توانند اینگونه انسان را ترك کنند.

من در شگفت بوده ام. من با زنان خودفروش برخورد داشته ام، آنان هرگز چیزی در مورد سکس

نمی پرسند. آنان در مورد روح و خدا جویا هستند. من همچنین با بسیاری از مرتاضین و سالکین و

مردان مقدس برخورد داشته ام، و هر وقت باهم تنها بوده ایم آنان در مورد چیزی به جز از سکس سوال

نمی کنند! من از درك این نکته حیرت کرده ام که مرتاضین و مردان به اصطلاح مقدس شما که همیشه در مخالفت با سکس موعظه می کنند، به نظر می رسد که در ذهن هایشان وسواس سکس را دارند و با آن مشکل دارند. آنان در جمع از روح و از خداوند می گویند، ولی در درون، آنان نیز همچون همه دچار مشکل هستند. باید هم چنین باشد، طبیعی است.

زیرا ما هرگز سعی نکرده ایم که این مشکل را درك کنیم. ما هیچگاه نکوشیده ایم تا پایه های این انرژی را بشناسیم و هرگز نپرسیده ایم که این جاذبه ی عظیم چرا وجود دارد؟ چه کسی به شما جنسیت را آموزش می دهد؟ تمام دنیا همه کار می کند تا این آموزش صورت نگیرد. والدین سعی دارند کودکانشان را از دانستن در مورد آن منع کنند و آموزگاران همین تلاش را دارند. متون مذهبی نیز چنین می کنند. هیچ مدرسه و دانشگاهی برای آموزش سکس وجود ندارد، ولی روزی ناگهان شخص در می یابد که تمام وجودش سرشار از این انرژی است.

این چگونه رخ می دهد؟ بدون هیچگونه آموزش، این چگونه اتفاق می افتد؟ حقیقت را آموزش می دهند، عشق را آموزش می دهند، ولی به نظر می رسد که در هیچ کجا یافت نمی شوند. پس این کشش عظیم سکس چیست؟ این جاذبه ی طبیعی برای آن چیست؟

البته اسراری در آن نهفته است که لازم است که درك شود. شاید آنگاه قادر باشیم به فراسوی جنسیت برویم. نخستین نکته این است که جاذبه ی سکس در وجود انسان ها در واقع کششی برای سکس نیست.

آن خواسته جنسی که در هسته ی درونی انسان هاست، درواقع يك خواسته ی جنسی نیست. برای همین است که پس از هر آمیزش جنسی، آنان به خود فرو می روند، احساس ناشادی و افسردگی می کنند آنان می پندارند که چگونه از آن خلاص شوند، زیرا چیزی در آن پیدا نمی کنند. شاید آن جاذبه برای چیزی دیگر باشد. و آن جاذبه يك اهمیت بسیار مذهبی در خودش دارد.

جاذبه این است.... به جز در تجربه ی جنسی، انسان ها در زندگی معمولی شان قادر نیستند به اعماق وجودشان دست پیدا کنند. در امور روزمره، آنان تجارب متنوعی دارند. خرید، اداره، تجارت، به دست آوردن پول و شهرت ولی این تنها تجربه ی آمیزش جنسی است که آنان را به ژرف ترین عمق وجودشان نزدیک می کند.

در آن اعماق، دو چیز برایشان رخ می دهد.

نخست: در لحظه ی انزال، نفس ناپدید می شود. بی نفسی egolessness سربرمی آورد. برای يك لحظه، نفسی وجود ندارد، برای يك آن، حتی اثری از "من هستم" وجود ندارد. آیا می دانستید که در تجربه مذهب نیز، "من" کاملاً از میان برمی خیزد؟ و در مذهب نیز همچنین نفس در آن تهیا nothingness محو می گردد؟ در آمیزش جنسی، نفس به طور موقت محو می شود، شخص از یاد می برد که هست یا نیست، احساس "من بودن" برای لحظه ای از بین می رود.

دومین چیزی که رخ می دهد این است که برای مدتی، زمان نیز وجود ندارد. بی زمانی timelessness برمی خیزد.

مسیح در مورد اشراق چنین گفته است: "دیگر زمانی وجود نخواهد داشت." در تجربه اشراق، ابداً زمان وجود ندارد. این وراي زمان است. گذشته نیست، آینده نیست، فقط زمان حال وجود دارد. در تجربه ی آمیزش جنسی، این دومین چیزی است که روی می دهد. گذشته ای و آینده ای نمی ماند. زمان نیز برای لحظه ای محو می شود.

این دو، مهم ترین عناصر تجربه ی مذهبی هستند: بی نفسی و بی زمانی. و این دو عنصر دلیل وجود این کشش دیوانه وار به سوی سکس است. آن ولع ابداً برای بدن زن یا بدن مرد نیست. آن ولع و شوق برای چیز دیگری است. برای چشیدن بی نفسی و بی زمانی است.

ولی چرا این ولع برای بی نفسی و بی زمانی وجود دارد؟ زیرا به محضی که نفس ناپدید شود، لمحۀ ای از روح دیده می شود. به محضی که زمان ناپدید شود، لمحۀ ای از خداوند وجود خواهد داشت. آن لمحۀ فقط برای يك لحظه است، ولی انسان حاضر است برای آن، هر مقدار انرژی را از دست بدهد.

پس از عمل، انسان از اینکه انرژی اش را از دست داده و آن را هدر کرده پشیمان می شود، زیرا می داند که هرچه بیشتر انرژی از دست بدهد، مرگش نزدیک تر خواهد شد. در برخی از انواع حیوانات، نرها پس از عمل جنسی می میرند.

نوعی حشره ی آفریقایی وجود دارد که فقط یک بار می تواند آمیزش جنسی انجام دهد، زیرا انرژی اش تحلیل می رود در حین آمیزش از دنیا می رود. انسان از مدت ها پیش می دانسته که آمیزش جنسی انرژی اش را تحلیل می برد، از آن می کاهد و همان مقدار مرگ را نزدیک می سازد. انسان پس از هر عمل جنسی، از زیاده روی خودش پشیمان می شود، ولی پس از مدتی کوتاه، باز هم همان ولع را احساس می کند! در پس این ولع به یقین چیز دیگری نهفته است که باید درک شود.

در پس این ولع برای سکس، یک تجربه مذهبی و معنوی وجود دارد. اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به فراسوی سکس برویم. اگر نه، در سکس خواهیم زیست و در سکس از دنیا خواهیم رفت. اگر بتوانیم آن تجربه را درک کنیم... آذرخشی در میان تاریکی شب خواهد درخشید. اگر بتوانیم این آذرخش را ببینیم و اگر بتوانیم آن را بفهمیم، می توانیم حتی تاریکی شب را نابود کنیم. ولی اگر از پیش چنین گمان کنیم که آن آذرخش توسط تاریکی شب ایجاد شده، آنوقت فقط می کوشیم تا شب را تیره تر کنیم تا آن آذرخش بتواند با نور بیشتری بدرخشد.

در پدیده ی سکس آذرخشی می درخشد، ولی آن آذرخش از فراسوی سکس می آید. اگر بتوانیم به این تجربه ی ماورایی دست بیابیم، می توانیم از سکس به وراي آن برسیم، نه هرگز پیش از آن.

کسانی که کورکورانه با سکس مخالفت می کنند هرگز قادر نیستند به این تجربه دست بیابند. آنان هرگز قادر نیستند دریابند که این آرزوی سیری ناپذیر در ما، این ولع در ما واقعاً برای چیست؟

مایلم تاکید کنم که این کشش قوی و تکرار شونده برای سکس، برای تجربه کردن لحظه ای از حالت *samadhi*، فراآگاهی و بی ذهنی *no-mind* است که با خود می آورد. و فقط وقتی می توانید از سکس رها شوید که بدون آمیزش جنسی، شروع به تجربه ی *سامادی*، بی ذهنی کنید. از همان روز شما از سکس رها خواهید شد.

اگر به شخصی که برای داشتن تجربه ای کوچک، هزینه ای گزاف می پردازد مکانی را نشان دهید که بتواند مقدار زیادی از آن تجربه را به رایگان داشته باشد، دیوانه خواهد بود اگر به جایی برود که تجربه ای اندک به دست آورد و بهایی سنگین بپردازد. اگر این تجربه که شخص توسط سکس به آن می رسد بتواند از راه های دیگر به دست آید، ذهن انسان به طور خودکار از شتافتن به سوی سکس باز می ماند و جهتی تازه را پی می گیرد.

برای همین است که می‌گوییم انسان‌ها نخستین تجربه از فراآگاهی و بی‌ذهنی را در تجربه‌ی جنسی به دست آورده‌اند. ولی این تجربه‌ی بسیار پرهزینه است. دوم اینکه این تجربه لحظه‌ای بیش دوام نخواهد داشت: پس از یک لحه‌ی گذرا، دوباره به همان وضعیت قبلی باز می‌گردیم. برای یک لحظه به سطحی متفاوت صعود می‌کنیم، در یک آن به ژرفایی منحصر به فرد می‌رسیم، یک تجربه‌ی غایی، یک اوج. ولی هنوز خودمان را در آنجا مستقر نکرده ایم که شروع می‌کنیم به پایین آمدن و سقوط از آن اوج. مانند موجی است که به آسمان صعود کرده باشد: هنوز برنخاسته است و هنوز مکالمه‌ای تمام با بادهای نداشته است که شروع می‌کند به فروافتادن.

تجربه‌ی ما دقیقاً همین‌گونه است: انرژی‌های بارها و بارها انباشته می‌شود و ما آرزوی برخاستن می‌کنیم. ولی هنوز به حیطه‌ی بالاتر و ژرف‌تر برنخاسته ایم که تمام آن موج فرو می‌ریزد و گم می‌شود. باز هم به همان موقعیت قبلی سقوط می‌کنیم در حالیکه مقدار قابل توجهی نیرو و انرژی از دست داده ایم.

ولی اگر موجی از اقیانوس همچون قطعه‌ای از سنگ منجمد شود، دیگر نیازی ندارد تا سقوط کند. تا زمانی که ذهن انسان در مایع گونگی انرژی جنسی جاری باشد، بارها و بارها برمی‌خیزد و فرو می‌افتد، در تمام عمرش این روند ادامه دارد. ولی آن تجربه‌ی که این جاذبه‌ی قوی برای آن وجود دارد، همان تجربه‌ی بی‌نفسی است:

"باشد که نفس به نوعی ناپدید شود تا بتوانم روح را بشناسم. باشد که زمان به نوعی ناپدید شود تا من بتوانم جاودانگی را، بی‌زمانی را بشناسم، تا بتوانم آن چیزی را که ویرای زمان قرار دارد، آنچه را که بی‌انجام و بی‌آغاز است بشناسم."

و در تلاش برای کسب این تجربه است که تمام دنیا حول محور سکس گردش می‌کند. ولی وقتی که فقط در مخالفت با این پدیده بایستیم چه روی خواهد داد؟ آیا به آن تجربه‌ی که در سکس همچون یک لحه روی می‌دهد دست خواهیم یافت؟ نه. وقتی با سکس مخالفت کنیم، مرکز آگاهی ما خواهد شد: از آن رها خواهیم شد، توسط آن به زنجیر کشیده می‌شویم. قانون تأثیر معکوس به جریان می‌افتد و ما در قید سکس گرفتار خواهیم شد. آنوقت می‌کوشیم از سکس فرار کنیم، ولی هرچه بیشتر سعی می‌کنیم، بیشتر در زنجیر آن گرفتار خواهیم بود.

مردی بیمار بود. بیماری‌اش این بود که همیشه احساس گرسنگی بسیار داشت و غیر از این مرض دیگری نداشت. او چندین کتاب در مخالفت با غذا خوردن خوانده بود: خوانده بود که روزه گرفتن عملی مذهبی است و خوردن یک گناه است. همچنان خوانده بود که خوردن هر چیزی همراه با خشونت است. بنابراین شروع کرد به سرکوب کردن گرسنگی‌اش.

و هرچه بیشتر گرسنگی را سرکوب می کرد، گرسنگی بیشتر خودش را نشان می داد. او برای سه یا چهار روز روزه می گرفت و سپس روز بعد همچون يك دیوانه هرچیز و همه چیزی می خورد. پس از خوردن، از اینکه عهدشکنی کرده رنج می برد. مضافاً اینکه پرخوری عوارض خودش را نیز دارد و سپس برای جبران آن دوباره روزه می گرفت. و سپس باز هم شروع به خوردن می کرد.

عاقبت تصمیم گرفت که نمی تواند این کار را در خانه انجام دهد و باید به جنگل یا کوهستان برود. پس به اقامتگاهی کوهستانی رفت و در اتفاقی اجاره ای زندگی کرد. اعضای خانواده اش از این رفتار او بسیار خسته شده بودند. زنش که گمان می کرد او در آنجا از این بیماری اش بهبود یافته، دسته گلی بزرگ برایش فرستاد، همراه با آرزوی بهبودی و بازگشت سریع به خانه.

مرد با تلگراف چنین پاسخ داد: "با تشکر زیاد برای گل ها. بسیار خوشمزه بودند!" مرد آن ها را خورده بود! شاید نتوانیم تصور کنیم که انسانی به جای غذا، گل بخورد، ولی همچنین ما مثل او با خوردن نجاتگیده ایم! انسان ها با سکس می جنگند و برآورد درست اینکه این جنگیدن ها از چه راه هایی منجر به انحراف شده است بسیار دشوار است. آیا همجنس بازی به جز در میان انسان های متمدن، در جایی دیگر هم جود دارد؟ يك انسان بدوی که در جنگل های دورافتاده زندگی می کند نمی تواند تصور کند که مردی با مرد دیگر معاشقه کند یا اینکه این عمل ممکن هم هست؟! آنان حتی تصورش را هم نمی توانند بکنند. من با قبیله های بدوی زندگی کرده ام و وقتی به آنان گفتم که در میان مردمان متمدن این روش ها متداول است، حیرت کرده بودند، نمی توانستند باور کنند.

ولی در آمریکا آمار وجود دارد: سی و پنج درصد از مردان همجنس باز هستند. در بلژیک، سوئد و هلند باشگاه ها و انجمن های همجنس بازها وجود دارند. آنان روزنامه های خودشان را چاپ می کنند و ادعا می کنند که وقتی تعداد زیادی به این شیوه رفتار می کنند، ممنوع کردن آن غیر دموکراتیک است. آنان می گویند که ممنوع کردن همجنس بازی توسط قانون، تخلف از حقوق بشر است و تهاجمی است نسبت به این اقلیت قابل توجه. این است نتیجه ی جنگیدن با سکس! جامعه هرچه متمدن تر باشد، روسپی های بیشتری در آن وجود دارند. آیا هرگز فکر کرده اید که روسپیگری از آغاز چگونه شکل گرفته؟ آیا می توانید در میان قبیله های کوه نشین و در مستعمره های دوردست در *Bastar* يك روسپی پیدا کنید؟ غیرممکن است. این مردم حتی نمی توانند تصور کنند که زنانه هستند که حرمت بدن خویش را می فروشند و برای پول تن به معاشقه می دهند. ولی تمدن هرچه پیشرفته تر شود، روسپیگری بیشتر شایع است. چرا؟

این همان عمل خوردن گل است در آن لطیفه!

و اگر تمامی انحرافات جنسی دیگر را در نظر بیاوریم حیرت خواهیم کرد.

چه کسی مسئول این اوضاع است؟

مسئولیت متوجه کسانی است که به انسان ها آموخته اند تا سکس را سرکوب سازند، با سکس بجنگند، به جایی که آن را بفهمند. به سبب این سرکوب و فشار، انرژی جنسی انسان ها از سوراخ های دیگری نشت کرده است. تمام جامعه انسانی دچار درد و رنج شده است. اگر این جامعه بیمار بخواهد دگرگون شود، مجبور خواهیم بود بپذیریم که وجود انرژی جنسی و کشش آن اموری طبیعی هستند.

چرا چنین جاذبه ای برای سکس وجود دارد؟ اگر بتوانیم پایه های اساسی جاذبه ی سکس را دریابیم، می توانیم انسان ها را از دنیای جنسیت به بالا بیاوریم. انسان فقط وقتی می تواند دنیای الوهیت Rama را تجربه کند که به و رای دنیای کام Kama ، دنیای سکس رفته باشد.

برای دیدار از معابد خاجور/هو Khajuraho با گروهی دوستان به آنجا رفته بودم. دیوار بیرونی و فرعی پرستشگاه با تندیس هایی تزیین شده که انواع مقاربت ها و وضعیت های آمیزش جنسی را نشان می دهد. دوستانم می پرسیدند که چرا آن تندیس ها در آنجا، دیوارهای معبد را تزیین می کنند؟ به آنان گفتم کسانی که آن معابد را ساخته اند مردمی با ادراکی عمیق بوده اند. آنان می دانستند که سکس در پیرامون زندگی وجود دارد و کسانی که هنوز در سکس گرفتار هستند حق ورود به معبد را ندارند.

از آنان خواستم که وارد شوند و آنان را راهنمایی کردم. در داخل اثری از تندیس ها نبود. در عوض، مجسمه ای از يك الهه وجود داشت. دوستانم تعجب کردند زیرا هیچ نشانه ای از جنسیت و سکس در داخل وجود نداشت. برایشان توضیح دادم که جنسیت و شهوت فقط در دیواره ی بیرونی و خارجی زندگی قرار دارد، درون آن، معبد خداوند است. کسانی که هنوز هم در حیطه ی سکس و شهوت قرار دارند حق ورود به معبد مقدس خداوند را ندارند، آنان فقط مجبور هستند در حول دیواره ی بیرونی گشت بزنند.

سازندگان این معابد انسان هایی بسیار خردمند بودند. این معبد مرکزی برای مراقبه meditation بوده است. آنان نخست به سالکان می گفتند که روی سکس مراقبه کنند، روی صحنه های مقاربت جنسی که در روی دیواره های خارجی آنجا قرار داشت مراقبه کنند، و زمانی که کاملاً سکس را درک کردند و مطمئن شدند که ذهن هایشان از آن آزاد است، می توانستند به داخل بروند. تنها آنوقت بود که می توانستند با الوهیت درونی دیدار کنند.

ولی ما به نام مذهب تمام امکانات درک سکس را نابود کرده ایم، يك دشمنی با سکس آفریده ایم : "ابدأ نیازی نیست که سکس را بشناسید، چشمانتان را به رویش ببندید و با چشمان بسته به معبد خداوند درآیید. ولی آیا کسی هرگز توانسته است با چشمان بسته وارد پرستشگاه خداوند شود؟ حتی اگر چنین کنید، قادر

نخواهید بود با چشمان بسته خداوند را ملاقات کنید. در عوض، فقط چیزهایی را خواهید دید که از آن فرار می کردید و به همان چیزها زنجیر خواهید بود.

با شنیدن این مطالب برخی از مردم ممکن است فکر کنند که من مبلغ سکس هستم و آن را تبلیغ می کنم. اگر چنین است، لطفاً به آنان بگویید که ابدأ مرا نشنیده اند! درحال حاضر، مشکل است کسی را در این زمین پیدا کنید که بیشتر از من با سکس دشمن باشد. زیرا اگر آنچه که می گویم درك شود، انسان ها به وراي سکس خواهند رفت. راه دیگری وجود ندارد. آن موعظه گران دروغین که می پندارید با سکس دشمن هستند، ابدأ با آن دشمن نیستند. آنان جاذبه ای دیوانه وار برای آن خلق کرده اند، نه راهی برای رهایی از آن. مخالفت تند آنان سبب ایجاد این جاذبه است.

مردی به من گفت که اگر چیزی ممنوع و غیرمجاز نباشد، انجام دادنش لطفی ندارد. همانطور که همگی می دانیم، میوه ای که دزدیده شده باشد، شیرین تر از میوه ای است که در بازار خریداری شده. دلیل اینکه همسر خود مرد، از زن همسایه جذاب تر نیست نیز همین است. دیگری همچون میوه دزدی شده است، دیگری همان میوه ممنوعه است. و ما همین اوضاع را در مورد سکس خلق کرده ایم. ما آن را در پوشش چنان دروغ هایی پنهان کرده ایم و آن را در چنان دیوارهایی محصور ساخته ایم که نتیجه آن، جاذبه ی بسیار شدید است.

برتراند راسل می نویسد که در دوران ویکتوریایی Victorian era، وقتی که کودک بود، پاهای زنان هرگز در مکان های عمومی دیده نمی شد. لباسی که می پوشیدند، زمین را جارو می کرد و پاهایشان را کاملاً می پوشاند. حتی اگر انگشت پای زنی دیده می شد، همان کافی بود که مردان را شهوانی کند و میل جنسی را در آنان برانگیزاند.

راسل سپس می نویسد که اینک زنان تقریباً نیمه برهنه می گردند و بیشتر قسمت های پای ایشان قابل دیدن است، ولی مردان ابدأ آنگونه تحت تاثیر قرار نمی گیرند. او می نویسد که همین نکته ثابت می کند ما هرچه بیشتر چیزی را پنهان کنیم، يك جاذبه ی انحرافی بیشتر برای آن تولید می شود.

اگر دنیا بخواهد از دام جنسیت رها شود، کودکان باید مجاز باشند که تا جایی که ممکن است در خانه برهنه بگردند. توصیه می شود که دختران و پسران تا حد مقدور برهنه با هم بازی کنند تا تماماً با بدن های یکدیگر آشنا شوند. سپس، بعدها، نیازی نخواهد بود تا برای لمس بدن های دیگری در معابر عمومی تلاش های انحرافی انجام دهند! آنگاه نیازی نخواهد بود تا در کتاب ها و مطبوعات تصاویر برهنه چاپ کنند. آنگاه آنان چنان با بدن های یکدیگر آشنا هستند که انواع جاذبه های انحرافی برای بدن از بین خواهد رفت. ولی کارهای دنیا سrote است. ما قادر نیستیم ببینیم مردمانی که این پنهان کردن و

پوشش دادن بدن را بر ما تحمیل کرده اند، همان کسانی هستند که ناخواسته، چنان جاذبه ای عظیم و چنان وسواسی در ذهن هایمان برای آن خلق کرده اند.

کودکان باید برای مدت های بیشتری برهنه بمانند و بازی کنند تا دختران و پسران بتوانند بدن های برهنه ی یکدیگر را ببینند. اینگونه هیچ تخمی از این بیماری جنون آمیز برجای نخواهد ماند تا برای بقیه ی عمرشان آزارشان بدهد.

ولی این بیماری پیشاپیش وجود دارد و با همواره با آن روبه رو هستیم. آنوقت وسایل تازه و تازه تر برای بیرون زدن آن اختراع می شود. ادبیات قبیحه چاپ می شوند. مردم آن ها در میان جلد کتاب های *گیتا* و *انجیل* قرار می دهند و می خوانند. این ها ادبیات قبیحه هستند. آنگاه فریاد برمی آوریم که این ادبیات مستهجن باید ممنوع شود. **ولی هرگز نمی ایستیم تا فکر کنیم مردمی که این ها را می خواند چرا**

چنین بار آمده اند.

ما بر علیه تصاویر برهنه اعتراض می کنیم بی اینکه لحظه ای درنگ کنیم و از خود بپرسیم که این مردمی که مایلند این تصاویر ها را ببینند چه کسانی هستند. این ها همان مردانی هستند که از دیدن بدن زنانه محروم مانده اند. نوعی کنجکاوی بیمارگونه در آنان برخاسته تا بدن زنانه را بشناسند.

می خواهم به شما بگویم که بدن زن آنچنان زیبا نیست که لباس ها آن را زیبا جلوه داده اند. پوشاک، به عوض اینکه بدن را پوشش دهد، بیشتر بدن را جلوه گر می کند. تمام این روش تفکر، نتایجی معکوس داده است.

بنابراین امروز مایلیم به شما بگویم که اگر بتوانیم سه چیز را درست درک کنیم سکس چیست، جاذبه ریشه آن در چیست و چرا منحرف شده است آنگاه ذهن می تواند به وراي سکس برود. باید هم که برود، نیاز ذهن این است. ولی تلاش های ما برای خروج از سکس نتایجی معکوس به بار آورده، زیرا ما با آن جنگیده ایم. ما با سکس ایجاد دشمنی کرده ایم، نه دوستی. ما به جای درک آن، سرکوبش کرده ایم.

آنچه مورد نیاز است يك ادراك است. این ادراك هرچه عمیق تر باشد، انسان ها به اوجی والاتر دست خواهند یافت و هرچه این ادراك کمتر باشد، انسان ها بیشتر می کوشند آن را سرکوب کنند. سرکوب هرگز نتوانسته نتایجی موفقیت آمیز و سالم داشته باشد. در زندگی انسان سکس عظیم ترین انرژی است. ولی انسان نباید در آنجا متوقف شود. سکس را باید به فراآگاهی تبدیل کرد. سکس را باید درک کرد تا زندگی بدون اعمال جنسی brahmacharya بتواند رخ بدهد. شناختن سکس رهایی از آن است، رفتن به فراسوی آن است. ولی انسان ها با وجودی که در طول عمرشان تجارب جنسی بسیار دارند، هیچ تلاشی نمی کنند تا درک کنند که آمیزش به آنان تجربه ای گذرا از سامادی می بخشد، يك نگاه بسیار

کوتاه به فراآگاهی. و کشش عظیم سکس در این است، جاذبه ی اساسی سکس در همین است. همین تجربه است که شما را صدا می زند.

شما باید با هشیاری و مراقبه گونگی درک کنید که همین تجربه ی گذرا است که به کشیدن و جذب شما ادامه می دهد. به شما می گویم که راه های آسان تری برای رسیدن به همین تجربه وجود دارد. مراقبه، تمرین هشیاری درست، تمرینات یوگا همگی وسایل رسیدن به همین تجربه هستند. ولی درک این نکته بسیار اساسی است که همین تجربه سبب جذب شماست.

یکی از دوستان نوشته که موضوع این سخنرانی های من سبب خجالت است. او از من خواسته تا موقعیت ناجور مادری را تصور کنم که در میان مخاطبین همراه با دخترش نشسته است. او از من خواسته تا ضمن سخنرانی، به مادری فکر کنم که همراه با پسرش نشسته و یا به پدري که همراه دخترش نشسته است. او گفته که این چیزها را نباید در حضور مردم بیان کرد. به او گفتم که او بسیار ساده لوح است. يك مادر عاقل، به موقع، پیش از اینکه دخترش وارد دنیای سکس شود، تجربه های جنسی خودش را برای دخترش بازگو می کند، قبل از اینکه ادراك نابالغانه و نبود اطلاعات، او را به راه های انحرافی جنسی بکشاند. يك پدر ارزشمند و هوشمند تجربه هایش را برای پسران و دخترانش بازگو می کند تا آنان وارد راه های اشتباه نشوند، تا که منحرف نشوند.

ولی اعجاب اوضاع در این است که نه پدران و نه مادران هیچ تجربه ی عمیقی در این خصوص ندارند. آنان خودشان به وراي سطح سکس صعود نکرده اند و بنابراین می ترسند که اگر فرزندان شان چیزی در مورد سکس بشنوند، شاید در همان سطحی گیر کنند که خودشان در آن گرفتار هستند. از این دوستان می پرسم: "برای اینکه گرفتار شوید به چه کسی گوش داده اید؟! " شما خودتان گرفتار گشته اید و فرزندان شما نیز به خودی خودشان گرفتار خواهند شد.

ولی اگر به کودکان درک صحیح داده شود، قابلیت تفکر و هشیاری به آنان داده شود، آیا امکان ندارد که آنان خودشان را از هدر دادن انرژی شان نجات بدهند؟ آیا ممکن نیست که آنان بتوانند انرژی خودشان را حفظ کنند و آن را دگرگون سازند؟

همگی ما بارها ذغال دیده ایم. دانشمندان می گویند که ذغال در طول هزاران سال به الماس تبدیل می شود و بین ذغال و الماس تفاوتی در ساختار شیمیایی وجود ندارد. الماس يك تجلي دگرگون شده از يك قطعه ذغال است.

مایلم به شما بگویم که سکس ذغال است و زندگی بدون عمل جنسی همان الماس است، وضعیت متحول شده همان ذغال. الماس هیچگونه دشمنی با ذغال ندارد، تنها يك تبدیل و تحول از همان ذغال است. این همان سفر ذغال است به بعدی تازه. زندگی بدون عمل جنسی، چیزی در مخالفت با سکس نیست، يك

دگرگونی و تحول جنسی است. کسی که با سکس مخالف باشد هرگز ممکن نیست به زندگی بدون سکس دست بیابد.

اگر قرار باشد کسی وارد زندگی بدون سکس شود.... و این سفر الزامی است، زیرا باید دید که زندگی بدون سکس چیست؟ زندگی بدون سکس یعنی دستیابی به آن تجربه که در آن رفتار و کردار انسان همچون خدا شود، زندگی انسان يك زندگی خدایی شود. این یعنی دستیابی به تجربه ي الوهیت. و این تجربه مي تواند از طریق دگرگون سازي انرژي هاي انسان توسط ادراك به دست آید. در طول روزهاي آینده در مورد چگونگی متحول کردن این انرژي و سپس چگونگی تحول آن به تجربه فراآگاهی سخن خواهم گفت.

مایلم در طول سه روز آینده با دقت زیاد گوش بدهید تا پس از آن هیچگونه سوء تفاهمی در مورد من در شما باقی نماند. و هر پرسش صادقانه و واقعی که به ذهنتان بیاید، لطفاً پرسید. آن ها را کتباً به من برسانید تا در دو روز آخر بتوانم در موردشان مستقیماً صحبت کنم. نیازی نیست که هیچ پرسشی را پنهان کنید. دلیلی نیست که حقیقت زندگی را پنهان کنیم. نیازی نیست که از هیچ واقعیتهای رویگردان شویم. حقیقت، حقیقت است، چه چشمانمان را بر آن ببندیم یا بازنگه داریم.

يك چیز را مي دانم، من فقط کسی را مذهبی مي خوانم که شهادت رویارویی مستقیم با حقایق زندگی را داشته باشد. آنان که چنان ناتوان، ترسو و ضعیف هستند که قادر نیستند حتی با واقعیات زندگی رویارو شوند، نباید هرگز امیدوار باشند که مذهبی شوند.

در سه روزی که می آیند، از شما دعوت می کنم به این موضوع گوش دهید زیرا چنان موضوعی است که هرگز از هیچکدام از مردان بزرگ و فرزندگان شما انتظار نمی رود در موردش سخن بگویند. و شاید شما نیز به شنیدن چنین موضوعاتی عادت ندارید. شاید ذهنتان وحشت کند. ولی باریگر مایلم از شما بخواهم تا با دقت بسیار در سه روز آینده گوش بدهید. این امکان وجود دارد که ادراك سکس شما را به پرستشگاه فراآگاهی رهنمون شود. این آرزوی من است. باشد تا جهان هستی این آرزو را برآورده سازد.

از شما سپاسگزارم که با چنین عشق و سکوتی به من گوش دادید. در پایان، در برابر الوهیتی که در درون تمامی شما منزل دارد سر فرود می آورم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه سوم

وقتي عشق با مراقبه دیدار می کند

عزیزان من، مایلم سخنانم را با داستانی کوتاه آغاز کنم.

قرن ها پیش، در کشوری خاص ، يك نقاش بزرگ وجود داشت. وقتی جوان بود تصمیم گرفت يك چهره واقعاً عالی نقش کند که سرور الهی از آن بدرخشد: صورت کسی که چشمانش با آرامشی بی نهایت بدرخشد. بنابراین می خواست کسی را پیدا کند تا صورتش منتقل کننده ي چیزی از فراسو باشد، چیزی و راي این زندگی و این دنیا.

هنرمند ما عازم سفر شد و سراسر کشور را روستا به روستا، جنگل به جنگل به دنبال چنین شخصی گشت و عاقبت، پس از مدت های مدید با چوپانی در کوهستان برخورد کرد که آن معصومیت و درخشش را در چشمانش داشت، با چهره ای که نشانی از وطنی آسمانی در آن نقش بسته بود. يك نظر به صورت او کافی بود تا همه را متقاعد کند که الوهیت در انسان ها منزل دارد.

هنرمند تصویری از صورت آن چوپان کشید. میلیون ها نسخه از آن نقاشی به فروش رفت، حتی در سرزمین های دوردست. مردم فقط با آویختن آن نقاشی به دیوار خانه هایشان احساس نعمت و برکت می کردند. پس از حدود بیست سال، وقتی که آن هنرمند سالخورده شده بود، فکر دیگری به نظرش رسید. تجربه اش در زندگی به او نشان داده بود که تمام انسان ها موجوداتی الهی نیستند و اهریمن نیز در آنان وجود دارد. فکر کشیدن چهره ای که نشانگر وجود اهریمن در انسان باشد به نظرش رسید. فکر کرد که این دو چهره می توانند یکدیگر را تکمیل کنند و نشان دهنده ي انسان کامل باشند. در روزگار پیری، بار دیگر به دنبال یافتن مردی راهی شد که انسان نبود و يك اهریمن بود.

وارد قمارخانه ها و میکده ها و تیمارستان ها شد. این شخص می باید سرشار از آتش دوزخ باشد، صورتش باید نشانگر کامل اهریمن باشد: زشت و آزاردهنده. او در پی خود تصویر گناه بود. او قبلاً تصویری از الوهیت را نقش بسته بود و حالا در پی کسی بود که کالبد شیطان باشد. پس از جست و جویی طولانی، عاقبت با يك محکوم در زندان برخورد کرد. آن مرد مرتکب هفت قتل شده بود و ظرف چند روز آینده قرار بود حلق آویز شود. دوزخ از چشمان آن مرد مشهود بود، او تجسد نفرت بود. صورتش زشت ترین صورتی بود که ممکن بود یافت شود. هنرمند شروع کرد به کشیدن تصویر چهره آن مرد.

وقتی نقاشی را تمام کرد، آن را در کنار آن نقاشی قبلی قرار داد تا تفاوت را ببیند. از نظر هنر نقاشی، گفتن اینکه کدام بهتر بود دشوار بود، هردو عالی بودند. او ایستاد و به هردو تابلو نگاه کرد. آنگاه ناله ای شنید. برگشت و دید که آن زندانی مشغول گریستن است. هنرمند تعجب کرده بود.

پرسید، "دوست من چرا گریه می کنی؟" آیا این تصاویر تو را ناراحت می کنند؟"

زندان گفت، "در تمام این مدت سعی داشتم چیزی را از تو پنهان کنم، ولی امروز دیگر نتوانستم. واضح است که نمی دانی آن تصویر اولی نیز خود من هستم. هردو نقاشی از صورت من است. من همان چوپانی هستم که تو بیست سال پیش در کوهستان دیدی. من برای سقوط خودم در این بیست ساله گریه می کنم. من از بهشت به دوزخ فرو افتاده ام، از الوهیت به اهریمن."

من نمی دانم که این داستان تا چه اندازه واقعی است. شاید واقعی باشد و شاید هم نباشد، ولی زندگی هر انسان دو روی متفاوت دارد. در هر فرد هم الوهیت وجود دارد و هم اهریمن، در هر انسان هم امکان بهشت وجود دارد و هم امکان دوزخ. در وجود هر فرد، هم گل های خیر و زیبایی شکوفا می شوند و هم گنداب های کثیف و زشت می تواند ایجاد شود. هر فرد پیوسته بین این دو افراط و تفریط در نوسان است. فرد می تواند به هریک از این دو انتها دست بیابد، ولی زندگی بیشتر افراد به آن ساحل دوزخی منتهی می شود. اندکی مردمان خوش اقبال وجود دارند که اجازه می دهند الوهیت در آنان رشد یابد.

آیا می توانیم در رشد دادن الوهیت در خود توفیق یابیم؟

آیا می توانیم مانند آن نقاشی باشیم که از نور الوهیت می درخشید؟ این چگونه می تواند انجام شود؟ با خود این پرسش، مایلم سخنان امروزم را شروع کنم:

چگونه می توان از زندگی انسان یک بهشت ساخت، یک رایحه ی مطبوع، یک زیبایی؟

چه تعداد از انسان ها چیزی را که باقی است می شناسند؟ چند نفر از انسان ها وارد معبد الهی می شوند؟ به نظر می رسد که آنچه در زندگی انسان ها رخ می دهد، دقیقاً عکس این است. ما در کودکی در بهشت هستیم، ولی تا زمانی که سالخورده شویم، در جهنم به سر می بریم. گویی که از همان کودکی دچار یک سقوط پیوسته شده ایم. دنیای کودکی سرشار از معصومیت و خلوص است، ولی به تدریج سفر در جاده ای را آغاز می کنیم که از نفاق و ریا هموار شده است. و در هنگام پیری، نه تنها جسم ما پیر می شود، بلکه روحمان نیز فرتوت می گردد. نه تنها بدن ناتوان و بی رمق می شود، بلکه روح نیز به وضعیتی خراب سقوط می کند.

ولی ما فقط این را زندگی محسوب می کنیم و از کنار آن می گذریم.

مذهب مي خواهد در اين خصوص پرسشي را مطرح سازد. مذهب اينگونه ديدگاه را مورد ترديد قرار مي دهد: اگر سفر ما از بهشت به دوزخ باشد، چيزي بايد در جايي به خطا رفته باشد. اوضاع بايد دقيقاً عكس اين باشد.

اين بايد سفر ي پاداش دهنده باشد : از رنج به سرور، از تاريكي به نور، از فنا به بقا.

در واقع، تنها شوق و تشنگي انسان در عمق وجودش همين است. تنها اشتياق در وجود انسان اين است كه چگونه از فاني بودن به جاودانگي برسد. در انسان تنها عطش و تنها شوق وافر اين است كه چگونه از تاريكي به نور، از باطل به حق برسد. ولي در اين سفر اكتشافي براي حقيقت، در اين سفر اكتشافي براي الوهيت درون، انسان به ذخيره اي از انرژي نياز دارد، انسان بايد انرژي خويش را حفظ و ذخيره كند. فرد نياز دارد تا انرژي را گردآوري كند و بسازد تا بتواند منبعي غني از انرژي شود. تنها در اين صورت است كه انسان به الوهيت رهنمون مي شود. بهشت براي ناتوان ها نيست. حقيقت زندگي براي كساني نيست كه انرژي شان را هدر مي دهند و ضعيف و ناتوان مي گردند. كساني كه تمام انرژي هاي زندگي را هدر مي دهند و در درون ضعيف و نحيف مي شوند نمي توانند به اين سفر دست بزنند. بالارفتن به چنان اوجي و دست زدن به چنين عروجي نياز به انرژي عظيم دارد.

حفاظت از انرژي وجود، كليد ديانت است. انرژي بايد حفظ و نگه داري شود تا بتوانيم منبعي جوشان از آن شويم. ولي ما نسلي ضعيف و بيمار هستيم كه تمام انرژي خود را از دست مي دهيم. ما ناتوان و ناتوان تر مي شويم، تا وقتي كه همه چيز از دست برود و فقط يك خالي بودن پوچ باقي بماند. فقط يك پوچي خالي.

ما چگونه انرژي از دست مي دهيم؟ بزرگترين راه خروجي و هدر رفتن انرژي، عمل جنسي است. و همانطور كه ديروز براي تان گفتم، دليلي وجود دارد كه چرا انسان آماده است تا انرژي از دست بدهد. چه كسي مي خواهد انرژي از دست بدهد؟ هيچكس. ولي چون لمحۀ اي از يك ارضاء خاص وجود دارد، فرد آماده است كه براي دستيابي به آن لمحۀ، انرژي از دست بدهد. در لحظۀ ي انزال نوعي تجربه خاص وجود دارد و براي همين تجربه است كه فرد آماده است انرژي از دست بدهد. اگر همين تجربه بتواند از راه هاي ديگر به دست آيد، انسان هرگز آماده نيست تا از طريق سكس انرژي از دست بدهد.

آيا راه ديگري براي كسب همين تجربه وجود دارد؟ آيا راه ديگري براي تشخيص همين تجربه وجود دارد؟ تجربه اي كه در آن اوج حيات را لمس كنيم، جايي كه لمحۀ اي از سرور و آرامش زندگي را مشاهده كنيم؟ آيا راه ديگري هم هست؟ آيا براي رسيدن به درون خود، راه ديگري هم وجود دارد؟ آيا براي رسيدن به منبع آرامش و سرور درون خودمان راهي ديگر هم هست؟

اگر چنان راهی یافت شود، انقلابی را در زندگی فرد سبب خواهد شد. آنگاه انسان به سکس پشت خواهد کرد و به سمت الوهیت و فراآگاهی روی خواهد آورد. انقلابی درونی صورت می گیرد، دري تازه گشوده خواهد شد.

اگر ما قادر نباشیم به بشریت دري تازه را نشان دهیم، مردم به حرکت تکراری و دایره وار ادامه داده و نابود خواهند شد. ولی مفاهیمی که تاکنون در مورد سکس وجود داشته است، قادر نبوده هیچ دري تازه را به جز سکس بر روی نژاد انسان بگشاید. برعکس، مصیبتی در جهت مخالف رخ داده است.

طبیعت فقط يك در را به انسان ها عطا کرده است، در سکس. ولی آموزش هایی که در طول اعصار به انسان ها داده شده همان در را بسته است، بدون اینکه دري تازه را بگشاید. در غیاب چنین دري، انرژی فرد درون يك دایره می چرخد. اگر دري تازه وجود نداشته باشد که این انرژی از آن عبور کند، این انرژی جوشان و زندانی شده، شخص را دیوانه خواهد کرد.

آنگاه این انسان دیوانه نه تنها می کوشد تا در طبیعی سکس را با زور باز کند، بلکه همان انرژی می کوشد تا دیوارها و پنجره ها را درهم بشکند و از آنجا جریان پیدا کند. برای همین است که انرژی جنسی از مسیرهای غیرطبیعی جاری می شود. این فلاکت رخ داده است. این یکی از بزرگترین بدبختی های انسان است. دري تازه باید گشوده شود و در کهنه به خودي خود بسته خواهد شد.

برای همین است که من آشکارا بر علیه تمام آموزش های دشمنانه در مورد سکس و سرکوب های جنسی که تاکنون بشریت را رنج داده است برخاسته ام. به سبب همین آموزش ها است که جنسیت نه تنها در انسان ها افزایش یافته، بلکه همچنین منحرف نیز گشته است. ولی چاره چیست؟ آیا دري دیگری می تواند گشوده شود؟

دیروز برایتان گفتم که تجربه ای که از لحظه ی انزال به دست می آید شامل دو عنصر است: بی زمانی و بی نفسی. زمان از بین می رود و نفس محو می گردد. به دلیل نبودن نفس و توقف زمان، فرد لمحۀ ای از وجود خویش وجود واقعی خودش را مشاهده می کند. ولی این شکوهی گذرا و ناپایدار است و آنگاه بار دیگر به همان شیار و روش قدیم بازمی گردیم. و در این روند مقدار عظیمی انرژی از دست داده ایم، جریانی بزرگ از انرژی بیوالکتریک را هدر داده ایم.

ذهن مشتاق آن لمحۀ است، ذهن شوق آن دارد که بار دیگر آن لمحۀ را داشته باشد. و آن لمحۀ چنان زودگذر و ناپایدار است که تا وقتی که آن را به دست آورده ایم، ناپدید شده است. حتی از خودش خاطره ای آشکار باقی نمی گذارد که شخص چه چیز را تجربه کرده است. آنچه باقی می ماند، يك اصرار است، يك وسواس، انتظاری جنون آمیز برای تکرار کردن آن تجربه. و انسان تمام عمرش را در این تلاش صرف می کند، ولی فرد هرگز قادر نیست بیش از يك لحظه آن لمحۀ را داشته باشد.

این لمحہ همچنین از طریق مراقبہ meditation به دست می آید.

برای رسیدن به معرفت فردی، دو راه وجود دارد: سکس و مراقبہ. سکس راهی است که توسط طبیعت تأمین شده است. سکس راه طبیعت است: حیوانات آن را دارند، پرندگان آن را دارند، گیاهان آن را دارند و انسان ها آن را دارند. تازمانی که انسان ها فقط از راهی که طبیعت در اختیارشان نهاده استفاده کنند، والاتر از حیوانات نیستند. نمی توانند باشند، آن در بر روی حیوانات نیز گشوده است. حیطه ی انسان بودن روزی شروع می شود که دري به جز سکس را بگشاییم.

قبل از آن، ما انسان نیستیم، پیش از آن ما فقط در نام است که انسان هستیم. پیش از آن، مرکز زندگی ما فقط با مرکز حیات حیوانات، فقط با مرکز زندگی طبیعت منطبق است. تا زمانی که به وراي این عروج نکنیم، تا وقتی به وراي این نرویم همچون حیوانات زندگی می کنیم. ما همچون انسان خود را با لباس می پوشانیم، به زبان انسانی سخن می گوئیم و تمام ظواهر بیرونی انسان را حفظ می کنیم، ولی در درون، در لایه های عمیق ذهن، بیش از يك حیوان نیستیم، نمی توانیم بیش از آن باشیم. برای همین است که با داشتن کوچکترین موقعیت آن حیوان درون مان به بیرون می جهد.

در زمان جدایی پاکستان از هند دیدیم که چگونه يك حیوان در پس پوشاک انسانی در کمین نشسته است.

دانشتیم مردمی که در مسجدها دعا می کنند و یا در معابد گیتا می خوانند قادر هستند غارت کنند، کشتار

کنند و تجاوز کنند همه کار می توانند بکنند. همان مردمی که همیشه در حال دعا و نیایش در معابد و

مساجد بودند، در خیابان ها به تجاوز پرداخته بودند. چه اتفاقی برایشان رخ داده بود؟

اگر همین حالا و در اینجا شورش رخ بدهد، مردم بی درنگ فرصتی می یابند که از انسان بودنشان

مرخصی بگیرند و آن حیوان، که همیشه در آنان آماده بوده، بیرون می آید. حیوان درون انسان همیشه

مشتاق است که آزادانه حکومت کند. در جمعیت، در يك اغتشاش عمومی، انسان فرصت می یابد تا آن

جامه ی عاریتی انسانیت را به دور افکند و خودش را از یاد ببرد. در جمعیت، او شهادت می یابد تا آن

حیوانی را که به نوعی دست آموز کرده بود، آزاد کند. برای همین است که هیچ انسانی نمی تواند به

تتھایی اعمال شنیعی را انجام دهد که می تواند در جمع انجام می دهد.

يك فرد تنها، ترس از این دارد که دیده شود، با او مخالفت شود و به عنوان يك حیوان نامیده شود.

ولی در وسط يك جمعیت بزرگ، فرد می تواند هویت خویش را گم کند، او ابداً نگران نیست که مرکز

توجه قرار بگیرد. او اینك بخشی از يك دسته و جمعیت است، اینك دیگر او يك شخص با يك نام نیست،

اینك او فقط يك جمعیت بزرگ است. اینك او کاری می کند که آن جمعیت بزرگ می کند.

و فرد چه می کند؟ به آتش می کشد و تجاوز می کند. همچون بخشی از جمعیت او فرصت می یابد تا

حیوان پنهان درونش را آزاد بگذارد. و برای همین است که هر پنج تا ده سال انسان مشتاق جنگ است

و امید دارد که اغتشاشی صورت بگیرد. اگر تحت عنوان مشکل هندو-مسلمان باشد اشکالی ندارد! اگر نه، آرمان گجراتی-ماراتی Gujarati-Marathi cause نیز کفایت می کند! اگر اهالی گجرات و ماراتی ها تن به اغتشاش ندهند، آنوقت تضاد بین مردمان هندی- زبان و غیر-هندی- زبان نیز برایش خوب است. برای رهاکردن آن حیوان سیری ناپذیر درونش، او به يك بهانه نیاز دارد، هر بهانه ای! آن حیوان درون انسان اگر برای مدت های زیاد در قفس بماند، احساس خفگی می کند. و تا زمانی که معرفت انسان به ورای دری که طبیعت به او داده عروج نکند، این حیوان درون او از میان نخواهد رفت.

انرژی حیاتی ما فقط يك راه خروج طبیعی، ولی حیوانی دارد و آن راه خروجی، سکس است. بستن این کانال مشکل آفرین است. الزامی است که پیش از بستن در سکس، دری جدید گشوده شود، تا انرژی بتواند در جهتی تازه جریان یابد. این ممکن است. تاکنون انجام نگرفته است به این دلیل ساده که سرکوب کردن آسان تر به نظر می آید و متحول ساختن، دشوار است. آسان تر این است که چیزی را بیوشانی و رویش بنشیني تا اینکه آن را متحول کنی. برای متحول ساختن به يك روش نیاز است و کامل کردن آن روش الزامی است. بنابراین ما راه آسان سرکوب کردن سکس را برگزیده ایم. **ولی فراموش کرده ایم که هیچ چیز با سرکوب از بین نمی رود، برعکس، فقط قوی تر می شود.** ما همچنین فراموش کرده ایم که سرکوب کردن هرچیز، سبب تشدید جاذبه ی آن می شود. آنچه را که سرکوب کرده ایم وارد لایه های عمیق تر آگاهی ما می شود. می توانیم در طول ساعات بیداری آن را سرکوب کنیم، ولی در شب در رویاهایمان خودش را نشان می دهد. در درون منتظر می ماند و مشتاق است تا در کوچکترین فرصت بیرون بجهد.

سرکوب کردن انسان را از هیچ چیز رها نمی سازد، برعکس ریشه های آن عمیق تر وارد ناخودآگاه می شود و شخص حتی عمیق تر در دام می افتد. بشریت در خود همان تلاش برای سرکوب سکس توسط آن به زنجیر کشیده شده و در دامش افتاده است.

برای همین است که انسان ها همچون حیوانات فصل یا دوران مخصوص جفتگیری ندارند. انسان ها بیست و چهارساعته و در تمام سال دچار جنسیت هستند. در میان انواع حیوانات، حتی يك حیوان نیز یافت نمی شود که بیست و چهارساعته و در تمام سال میل جنسی داشته باشد. حیوانات دوران مشخصی برای آن دارند، يك فصل مخصوص که می آید و می رود. پس از آن دوران یا آن فصل حیوان دیگر دوباره به آن فکر نمی کند.

ولی نگاه کنید که چه بر سر انسان ها آمده است! آنچه را که انسان ها سعی کرده اند سرکوب کنند، بیست و چهار ساعته و در تمام طول سال در زندگی شان منتشر و پخش شده است.

آیا هرگز در مورد این واقعیت فکر کرده اید که هیچ حیوانی در تمام اوقات و تمام موقعیت ها شهوانی نیست، ولی انسان ها در تمام ساعات و تمام موقعیت ها احساس شهوت دارند؟ میل جنسی چنان در درون انسان ها متصاعد می شود که گویی سکس تنها چیز و همه چیز در زندگی است. این چگونه به وقوع پیوسته است؟ این مصیبت چگونه عارض بشر شده است؟ چرا فقط دامنگیر انسان شده و نه هیچ

حیوان دیگری؟

فقط يك دليل وجود دارد: انسان ها كوشيده اند تا سكس را سرکوب كنند و در عوض همچون يك زهر در سراسر شخصیت آنان منتشر گشته است. ما برای اینکه سرکوب كنیم مجبور بوده ایم كه چه كنیم؟ ما باید آن را محكوم می كردیم، باید نگرشی توهین آمیز به آن می پروراندیم، باید آن را تحقیر می كردیم، باید از آن سوء استفاده می كردیم. باید آن را "دری به سوی دوزخ" می خواندیم. باید اعلام می كردیم كه "سكس گناه است!" باید می گفتیم كه هر آنچه كه در سكس است نفرت انگیز است و باید آن را خوار و حقیر شمرد. ما باید تمام این نام های خفت بار را برای سكس اختراع می كردیم تا بتوانیم سرکوب كردن آن را توجیه كنیم. ولی ما كمترین آگاهی نداریم كه به سبب همین سرزنش ها و محكومیت ها، تمام زندگی مان سرشار از زهر شده است.

Nietzsche زمانی جمله ای بسیار پرمعنی گفته است. او گفته كه مذاهب كوشیده اند تا سكس را با مسموم كردنش به قتل برسانند ولی سكس كشته نشد، مسموم شده است. بهتر بود كه كشته می شد، ولی اینك چیزها بدتر شده اند. سكس زندگی می كند، ولی مسموم است. جنسیت گرایي sexuality همان سكس مسموم شده است. سكس در حیوانات نیز وجود دارد، زیرا سكس انرژی حیاتی است، ولی جنسیت گرایي فقط در انسان وجود دارد. در حیوانات چنین چیزی وجود ندارد. به چشمان حیوانات نگاه كنید، چیزی از شهوت و جنسیت گرایي در آنجا به كمین ننشسته است. ولی اگر به چشمان انسان ها نگاه كنید، شهوات و شهوت پرستی را در آن خواهید یافت. بنابراین حیوانات هنوز هم يك زیبایی دارند. ولی برای زشتی و بدکاری جنون آمیز سرکوب كنندگان سكس، حد و مرزی وجود ندارد.

دیروز به شما گفتم كه اگر دنیا بخواهد از جنسیت گرایي رها شود، دخترها و پسرها باید بیشتر به هم نزدیک شوند. پیش از اینكه انرژی جنسی در آنان به بلوغ برسد، پیش از چهارده سالگی، باید با بدن های یکدیگر آشنا شوند تا كه شهوت برای آن به سادگی از بین برود.

برعكس، نهضتی جدید در آمریکا شروع شده كه توسط مردمان مذهبی آنجا هدایت می شود. شاید از آن بی خبر باشید، ولی این يك نهضت بسیار عجیب است! هدف آن ها این است كه از بیرون بردن سگ ها گربه ها، اسب ها و سایر حیوانات بدون پوشاك ممانعت كنند! آنان می خواهند كه پیش از اینكه حیوانات

به خیابان بروند، لباس بپوشند! فکر پشت آن این است که کودکان با دیدن حیوانات برهنه ممکن است فاسد شوند!

چقدر مسخره است که فکر کنیم کودکان با دیدن بدن برهنه ی حیوانات فاسد خواهند شد! ولی در هر حال برخی از اخلاق گرایان و مذهبپوین چنین نهضتی را شکل داده اند تا از آوردن حیوانات بدون پوشاک به خیابان جلوگیری کنند. **ببینید که برای نجات انسان ها چه کارها می کنند!**

این "ناجیان" همان کسانی هستند که انسان ها را نابود می کنند. آیا هرگز دقت کرده اید که حیوانات در برهنگی شان چه زیبا و شگفت انگیز هستند؟ حیوانات حتی در برهنه بودنشان نیز معصوم و ساده هستند. شما بسیار به ندرت به برهنه بودن حیوانات فکر می کنید و تا نوعی برهنگی بیمارگونه در خودتان پنهان نباشد، هرگز برهنگی آن ها را نخواهید دید. ولی کسانی که می ترسند و آنان که بزدل هستند برای جبران ترس خود از برهنگی همه کار می کنند. به سبب همین افکار است که نسل بشر روز به روز بیشتر به قهقرا می رود.

آنچه واقعاً مورد نیاز است این است که مردم چنان ساده شوند که بتوانند معصوم و مسرور، برهنه ، بدون لباس بایستند مانند ماهویرا / Mahavira که برهنه و بی لباس برخاست. مردم می گویند که او با کنار گذاشتن پوشاک، لباس پوشیدن را ترك کرد. ولی من منکر این هستم. **من می گویم که معرفت او،**

آگاهی چنان شفاف و چنان معصوم شد پاک همچون يك كودك که به سادگی برهنه ایستاد.

وقتی که هیچ چیز برای پنهان کردن وجود نداشته باشد، انسان می تواند عیان و عریان بایستد. تا زمانی که چیزی برای مخفی کردن وجود داشته باشد، فرد خودش را می پوشاند. ولی وقتی چیزی برای پنهان کردن نباشد، انسان حتی نیازی ندارد که لباس بپوشد. آنچه در واقع مورد نیاز است نوعی دنیاست که در آن هر فرد چنان معصوم، چنان پاک و بی گناه است که قادر باشد پوشاک را کنار بگذارد. در برهنه بودن چه گناهی وجود دارد؟

ولی امروزه اوضاع چنان است که مردم حتی با داشتن پوشاک نیز يك ذهنیت گناه آلوده دارند. با وجود انواع پوشاک، برهنه هستند. و همچنین مردمانی وجود داشته اند که حتی در عریان بودنشان نیز برهنه نبوده اند. **برهنگی يك وضعیت ذهنی است.**

با ذهنی معصوم و پاک، حتی برهنگی نیز معنایی والا دارد، اهمیت و زیبایی خودش را دارد. ولی تاکنون ما با زهر تغذیه شده ایم و این زهر به تدریج در تمام زندگی ما منتشر شده است از يك زاویه وجودمان تا زاویه ای دیگر.

ما از يك زن می خواهیم که به شوهرش همچون يك خدا بنگرد. همچنین از همان ابتدای کودکی به او آموزش داده شده که سکس يك گناه است، دري به دوزخ است. فردا، وقتی که او ازدواج کند، چگونه

مي تواند به شوهرش احترام بگذارد؟ كسي كه او را به سمت سكس، به سوي گناه مي كشاند! از يك سو به زن آموزش مي دهيد كه شوهرش يك خداست، ولي تجربه ي او نشان مي دهد كه اين موجود گناهكار او را به سوي جهنم مي كشاند.

وقتي در نخستين جلسه در سالن اجتماعات *باراتيا* و *ويديا* Bharatiya Vidya Auditorium در مورد اين موضوع صحبت كردم، همان روز خواهر ي نزد من آمد و گفت، "من خيلي ناراحت هستم. من از شما بسيار عصباني هستم. سكس موضوعي محكوم شده است. سكس گناه است. چرا به اين تفصيل در اين مورد حرف زديد؟ من واقعاً از سكس نفرت دارم." حالا، او زني شوهردار است كه دختران و پسراني هم دارد و از سكس متنفر است.

او چگونه قادر است شوهرش را كه او را به سكس دعوت مي كند دوست بدارد؟

او چگونه مي تواند فرزندان را كه از سكس به دنيا آمده اند دوست بدارد؟

عشق او مسموم باقي خواهد ماند، اين زهر در عشق او هميشه پنهان خواهد ماند.

وبه سبب همين محكوم بودن سكس، بين او و شوهرش، بين او و فرزندان هميشه يك ديوار اساسي برپا خواهد بود. در نظر او اين فرزندان، ثمرات يك گناه هستند و رابطه ي بين او و شوهرش يك رابطه گناه آلوده است. آيا فرد مي تواند با كسي كه رابطه اي گناه آلوده دارد دوستانه رفتار كند؟ آيا انسان مي تواند با گناه در هماهنگي زندگي كند؟

كساني كه سكس را تقبيح مي كنند زندگي زناشويي همه را نابود ساخته اند. و نابودي زندگي زناشويي، نتيجه اش اين نيست كه مردم به وراي سكس رفته اند. مرد ي كه با ديوار نامريي گناه بين خودش و همسرش روبه رو است هرگز نمي تواند از او راضي باشد. آنگاه در اطراف به دنبال زني ديگر مي گردد، نزد زنان روسپي مي رود. بايد كه چنين كند. اگر او در خانه رضاييت كامل مي داشت، تمام زنان دنيا مي توانستند برايش همچون خواهران و مادران باشند.

ولي چون اين رضاييت وجود ندارد، تمام زنان برايش همسران بالقوه هستند همچون كساني كه مي توانند به شريك جنسي تبديل شوند. اين طبيعي است، بايد كه چنين باشد زيرا درجايي كه او بايد سرشار از نعمت سرور و رضاييت باشد، چيزي جز زهر، انزجار و سخن از گناه نمي يابد. بنابر اين در اطراف چرخ مي زند و در جست و جوي ارضاء خويشتن است. **و انسان ها در اين جست و جوي چه**

چيزها كه ابداع نكرده اند!

اگر از تمام رفتارهايي كه در اين خصوص ابداع شده فهرستي تهيه شود حيرت خواهيد كرد.

ولي آن عنصر اساسي كه ما به آن توجه نكرده ايم اين است كه آن سرچشمه طبيعي، آن منبع عشق، منبع سكس، زهر آگين شده است. و زماني كه احساس گناه وجود داشته باشد، وقتي بين زن و شوهر احساس

اكراه و انزجار وجود داشته باشد، همين رويکرد گناه آلوده امكان هرگونه رشد و تحول را براي هميشه بر روي آنان خواهد بست.

وگرنه، تاجايي كه من درك مي كنم، اگر يك زن و شوهر سعي كنند سكس را به روشي هماهنگ درك و تحسن كنند و نسبت به يكدیگر پر از ادراك عاشقانه باشند، با احساسی از خوشي و شادمانی و بدون سرزنش كردن سكس، آنگاه رابطه بين آنان حتماً متحول شده و ارتقا خواهد يافت. و پس از اين، اين امكان وجود دارد كه همان زن، همان همسر همچون يك مادر براي شوهرش به نظر بيايد!

حدود سال 1930، گاندي به سيلان رفت. كاستوربا *Kasturba*، همسرش نيز با او رفته بود. ميزبان ها فكر كردند كه مادر گاندي با او همراه است، زيرا خود گاندي او را با *ba* صدا مي زد، به معني مادر. در مراسم معارفه و خوشامدگويي، ميزبان از اينكه گاندي به همراه مادرش از آنجا ديدار مي كند ابراز خوشوقتي كرد.

منشي گاندي بسيار عصبي شده بود. اشتباه از او بود، او مي بايد پيش از اين اعضاي هيات را به سازمان دهندگان معرفي مي كرد. ولي حالا بسيار دير شده بود: گاندي اكنون به ميكروفن نزديك شده بود و مي رفت تا سخنراني خودش را آغاز كند. منشي از اين نگران بود كه گاندي او را به اين سبب توبيخ كند. او نمي دانست كه گاندي ابداً از اين موضوع خشمگين نبود، زيرا مردان زيادي وجود ندارند كه اين توفيق را داشته باشند كه همسرانشان را به مادرانشان تبديل کرده باشند.

گاندي گفت، "اين تصادفي با شگون است كه دوستي كه مرا معرفي كرد، اشتباهاً حقيقتي را بيان كرد. در طول چند سال اخير كاستوربا واقعاً مادر من شده است. او زماني همسر من بود، ولي اينك مادر من است."

اين ممكن است. اگر زن و شوهر قدري تلاش كنند تا سكس را بايكدیگر درك كنند، مي توانند در دگرگون ساختن سكس باهم دوست باشند و به يكدیگر ياري رسانند. و روزي كه زن و شوهر در متحول كردن سكس توفيق بيايند، احساسی از يك سپاسگزاري عظيم بين ايشان ايجاد خواهد شد. نه هرگز قبل از آن. پيش از اين، چيزي به جز يك خشم و دشمني ظريف و پنهاني بين آنان وجود ندارد. پيش از اين فقط يك نزاع هميشگي وجود دارد، نه يك دوستي با صفا. دوستي آنان روزي شروع مي شود كه در متحول ساختن انرژی هاي جنسي شان براي هم يك يار و يك وسيله باشند.

اين وقتي است كه نسبت به يكدیگر احساسی از سپاسگزاري پيدا مي كنند. آن روز، مرد سرشار از احترام نسبت به همسرش است، زيرا به او كمك کرده تا از شهوت رها گردد. آن روز، زن نسبت به شوهرش سرشار از سپاس است، زيرا او را از شهوانيانش آزاد ساخته است. از آن روز به بعد آنان در يك رابطه ي دوستي واقعي زندگي و عاشقانه خواهند كرد، نه در رابطه اي جنسي. اين نقطه ي آغاز

سفر زندگي آنان است در جهتي كه شوهر براي زنش يك خدا مي شود و زن نيز براي شوهرش يك الهه مي گردد. ولي چنين امكاني در نطفه مسموم گشته است.

براي همين است كه ديروز گفتم مشكل بتوانيد دشمني بزرگتر از من براي سكس پيدا كنيد. ولي دشمني من اين نيست كه سكس را محكوم يا تقبيح كنم، دشمني من چنين است كه به جهتي اشاره مي كنم كه سكس را متحول كنيد و چگونگي آن را بيان مي كنم. من به اين معنا دشمن سكس هستم كه طرفدار دگرگون كردن ذغال به الماس هستم. من آرزو دارم كه سكس متحول شود.

اين چگونه مي تواند انجام شود؟ روش چيست؟ به شما گفتم كه دري ديگر بايد باز شود، دري جديد. وقتي كه نوزاد به دنيا مي آيد، سكس فوراً سروكله اش پيدا نمي شود. هنوز زمانش نرسيده است. بدن انرژي جمع مي كند، ياخته ها قوت مي گيرند و زماني فراخواهد رسيد كه بدن كاملاً آماده است. انرژي به آهستگي خودش را جمع و جور مي كند، و آنگاه با فشار دري را باز مي كند كه در 14 سال نخست بسته بوده است و براي كودك، اين شروع دنياي سكس است.

وقتي كه اين در گشوده شد، گشودن دري جديد مشكل مي شود، زيرا طبيعت انرژي چنين است كه هرگاه گذرگاهي براي جريان يافتن در آن پيدا كند، برايش آسان تر است كه همان گذرگاه را نگه دارد. وقتي كه رود گنگ مسيرش را جا انداخت در همان مسير جاري مي شود، هر روز مسيري تازه را نمي جويد. شايد هر روز آب هاي تازه به درونش سرازير شوند، ولي در همان مسير قبلي جريان خواهد داشت. به همين ترتيب، انرژي حياتي انسان براي خودش مسيري را مي جويد و سپس در همان مسير جاري مي گردد.

اگر انسان بخواهد از جنسيت گراني رها شود، لازم است قبل از آنكه در سكس باز شود، دري جديد براي اين انرژي باز شود. آن در جديد، مراقبه است. در سال هاي ابتدائي كودكي بايد درس ها و آموزش هاي اجباري براي مراقبه وجود داشته باشد. در عوض، ما به كودكان ضديت با سكس را مي آموزيم كه مطلقاً احمقانه است. كودك را نبايد در مخالفت با سكس آموزش داد، بايد به او چيزي مثبت داد: چگونه در دسترس مراقبه قرار بگيرد. و كودكان سريع تر به مراقبه دست خواهند يافت زيرا آن دري كه بر روي انرژي جنسي آنان باز مي شود، هنوز بسته است و گشوده نشده. آن انرژي امن و محافظت شده است، مي تواند هر در جديدي را بكوبد و بگشايد. بعدها همين كودكان رشد مي كنند و سپس برايشان بسيار دشوار خواهد بود به مراقبه دست بيابند.

يك گياه تازه و جوان را مي توان به هر جهتي خم كرد، در هر جهتي مي توان آن را چرخاند. ولي وقتي كه رشد كرد، سفت و سخت مي شود. اگر سعي كني آن را خم كني، مي تواند بشكند.

آموختن مراقبه به مردم مسن، رویکردی اشتباه است. تمام تلاش ها باید برای آموزش آن به کودکان باشد. ولی انسان ها، چنین که هستند، فقط در اواخر عمرشان به مراقبه علاقمند می شوند. فقط آنوقت است که در مورد مراقبه جویا می شوند و اینکه انضباط روحانی چیست و چگونه به آرامش می توان رسید. وقتی تمام انرژی های ما مصرف شد، وقتی که تمام امکانات پیشرفت از میان رفت، وقتی همه چیز در شیارهای خودشان سفت و سخت شدند، وقتی تمام نرمی و قابلیت انعطاف از بین رفت، وقتی که متحول شدن بسیار دشوار است، می خواهیم که خودمان را دگرگون کنیم! کسی که یک پایش لب گور است می پرسد که چگونه می تواند به مراقبه دست بیابد: "آیا راهی هست؟" این عجیب است. این مفهومی جنون آمیز است.

تازمانی که مفهوم مراقبه را با نوزاد انسان مرتبط نسازیم، این سیاره هرگز روی صلح و مراقبه به خودش نخواهد دید. مرتبط ساختن این مفهوم با کسانی که در شامگاه زندگی شان زندگی می کنند عملی عبث و بیهوده است.

کوشش برای رسیدن به آرامش در انتهای زندگی نیاز به تلاشی بسیار زیاد و بی جهت دارد. اگر این کوشش در ابتدای زندگی به عمل می آمد، انسان بسیار آسان تر به مقصود می رسید.

بنابراین نخستین گام در متحول کردن سکس، معرفی مراقبه به کودکان خردسال است برای مشرف ساختنشان به آرامش، به بی ذهنی، برای تشریف آنان به سکوت. کودکان، با استانداردهای بزرگسالان، در هر صورت ساکت و آرام هستند. اگر قدری به آنان جهت داده شود و آزمون داده شود که حتی قدری ساکت و آرام بمانند، تازمانی که به چهارده سالگی و به سن بلوغ برسند دری جدید به روی آنان گشوده شده است. آنوقت آن انرژی که بالغ شده است، از دری جاری می شود که پیشاپیش باز شده است. به این ترتیب، آنان خیلی پیش از اینکه سکس را تجربه کنند، تجربه ای از آرامش، از سرور، از بی زمانی و بی نفسی خواهند داشت. این آشنابودن، انرژی آنان را از رفتن به کانال های خطا باز می دارد و آن را به مسیری درست هدایت خواهد کرد.

ما به جای اینکه آرامش مراقبه را به کودکان آموزش دهیم، انزجار از سکس را به آنان می آموزیم. می گوئیم: "سکس گناه است، سکس کثیف است!" به آنان می گوئیم که این نیرو چیزی زشت و بد است و ما را به دوزخ می برد. ولی دادن این نام ها هیچ چیز را در وضعیت واقعی تغییر نمی دهد. برعکس، کودکان کنجکاوتر می شوند. می خواهند بیشتر در مورد این چیز دوزخی بدانند، می خواهند این اهریمن را بیشتر بشناسند و میل دارند این چیز کثیف را که والدین و آموزگاران شان اینهمه از آن وحشت دارند بهتر بشناسند. و ظرف مدتی کوتاه، کودکان درمی یابند که خود والدینشان به همان چیزی مشغول

هستند که آنان را از آن منع می کرده اند! و روزی که این را کشف کنند، تمام احترام و اعتمادشان از والدین سلب خواهد شد.

برخلاف آنچه که عموماً می گویند، تعلیم و تربیت جدید مسئول سلب احترام از والدین نیست، خود والدین تقصیرکار هستند. کودکان به زودی درمی یابند که والدینشان کاملاً درگیر همان چیزی هستند که می گویند کثیف است! و اینکه زندگی روزانه ی آنان با زندگی شبانه شان تفاوت دارد و بین گفتار و کردارشان همخوانی وجود ندارد. کودکان نظاره گرهایی بسیار دقیق هستند. آنان به هرآنچه که در خانه روی می دهند توجه دارند. آنان می بینند که آنچه را که پدرشان "کثیف" و مادرشان آن را "بد" می خواند، در خانه رواج دارد.

آنان به زودی از این نکته هشیار می شوند و تمامی احترام و اعتبار والدین برایشان از بین می رود، زیرا در نظر آنان والدینشان منافق و ریاکار هستند. آنان به آنچه که موعظه می کنند عمل نمی کنند. و به یاد بسپارید کودکانی که ایمانشان را به والدینشان از دست بدهند، هرگز قادر نخواهند بود به خداوند ایمان داشته باشند.

کودکان نخستین لمحۀ از الوهیت را در والدینشان می بینند، و اگر این ایمان شکسته شود، آنان در بزرگی، به یقین انسان هایی بی خدا می شوند. کودکان، نخستین احساس الوهیت را در پاکی والدینشان حس می کنند. والدین به آنان از همه نزدیک تر هستند. احساس ایمان و حرمت از طریق والدین در کودکان برمی خیزد. اگر ایمان کودک در هم بشکند، بازگردان کودک به نزدیکی با خداوند بسیار دشوار خواهد بود.

نخستین خدایانشان به آنان خیانت کرده اند پدر و مادر ثابت کرده اند که ریاکار هستند. امروزه، نسل جوان وجود خداوند یا روح را انکار می کنند و مفهوم رهایی غایی را به تمسخر می گیرند و مذهب را فریب و حیلۀ می دانند. نه به این سبب که خودشان جست و جو کرده و به نتیجۀ گیری شخصی خودشان رسیده اند، بلکه به این سبب که والدینشان را منافق و فریبکار یافته اند. و تمام این فریب بر اساس سکس قرار دارد و حول محور جنسیت می گردد.

به کودکان یاد ندهید که سکس گناه است. در عوض، الزامی است که به آنان آموخته شود که سکس بخشی جدانشدنی از زندگی است، که ما از سکس زاده شده ایم و اینکه سکس خود زندگی ما است. این به آنان کمک می کند که رفتار پدر و مادرشان را به درستی درک کنند و وقتی بزرگ شدند و زندگی را خودشان تجربه کردند، از صداقت و صفای والدینشان سرشار از احترام خواهند شد. در شکل دادن زندگی مذهبی آنان، هیچ عنصری عظیم تر از کشف صداقت و درستی والدینشان نیست. ولی امروزه تمام کودکان می دانند که والدینشان منافق و فریبکار هستند. سبب اصلی تضاد بین فرزندان و والدین همین است.

سرکوب کردن سکس بین زن و شوهر و بین فرزندان و والدین شکافی ایجاد کرده است. نه ما نیازی به مخالفت با سکس و محکوم کردن و تقبیح آن نداریم. آنچه مورد نیاز است آموزش جنسی به کودکان است.

به محض اینکه آنان به قدر کافی بالغ شدند که سوال کنند، باید هرآنچه را که به نظر اساسی می آید، هرآنچه را که می توانند درک کنند باید به آنان گفت تا بیش از اندازه در مورد سکس کنجکاو نشوند و تا نقطه جنون جذب آن نشوند که سعی کنند از منابع عوضی آن را فراگیرند. وگرنه، همانطور که امروزه اوضاع چنین است، کودکان آنچه را که بخواهند پیدا می کنند، ولی آن را از مردمی عوضی و از مسیر های اشتباه فرامی گیرند و همین کار سبب می شود که برای باقی عمرشان درد بکشند و شکنجه شوند. و در تمام این مدت دیواری از سکوت و پنهان کاری بین فرزندان و والدین وجود دارد، گویی که نه والدین و نه فرزندان هیچ چیز از سکس نمی دانند! باید به کودکان آموزش جنسی صحیح داده شود.

دومین نکته اینکه باید به کودکان مراقبه را آموخت چگونه آرام، باصفا و ساکت بمانند و چگونه به وضعیت بی ذهنی no-mind برسند. اگر در خانه ها تسهیلاتی فراهم شوند که آنان بتوانند هر روز دست کم یک ساعت وارد سکوت شوند، کودکان بسیار بسیار به سرعت می توانند یاد بگیرند که به این حالت برسند. و البته این فقط زمانی ممکن خواهد بود که شما، والدین، نیز همراه آنان به مراقبه بنشینید. یک ساعت نشستن در سکوت می باید در هر خانه اجباری باشد.

اگر به سبب ضرورت، در خانه ای یک وعده غذا از دست برود، این را می توان تحمل کرد، ولی هیچ خانه ای نباید بدون یک ساعت مراقبه در روز بماند. اگر در مکانی که خانواده در آن سکونت دارد، یک ساعت سکوت اجرا نشود، خواندن آن به عنوان "خانه" اشتباه است. این خانه ای کاذب است. روزی یک ساعت مراقبه کردن، تا زمانی که فرد به چهارده سالگی برسد، در مراقبه را بر او خواهد گشود، دری به آن وضعیت که در آن، بی زمانی و بی نفسی را تجربه می کند، جایی که لمحہ ای از روح را مشاهده می کند. داشتن چنین لمحہ ای قبل از تجربه ی سکس اهمیت دارد. این لمحہ، پایانی است بر زیاده روی و افراط در سکس.

اینک انرژی مسیری تازه یافته است. من این را نخستین گام می خوانم. در تمرین زندگی بدون عمل جنسی، در رفتن به و رای سکس، در روند دگرگونی انرژی جنسی، مراقبه نخستین قدم است. گام دوم عشق است. باید عشق را از وقت نوزادی به کودکان آموزش داد. تاکنون چنین پنداشته شده که آموزش عشق منجر به دنیای سکس می شود. ولی این ترسی بی اساس است. آموزش سکس می تواند انسان را به عشق رهنمون شود، ولی آموزش عشق هرگز او را به جنسیت گرایی نمی کشاند. حقیقت درست

عکس این است. هرچه عشق بیشتری در درون فرد رشد کند، انرژی جنسی بیشتری به عشق تبدیل می شود و تقسیم می شود.

فرد هرچه از عشق خالی تر باشد the less love-filled ، ذهنیت جنسی بیشتری دارد the more sex-minded. فرد هرچه بیشتر از عشق تهی باشد، نفرت بیشتری دارد، فرد هرچه از عشق خالی تر باشد، زندگی اش بیشتر سرشار از کینه ورزی خواهد بود. و انسان هرچه بیشتر از عشق خالی باشد، حسادت، رقابت، نگرانی، و بدبختی بیشتری در زندگی خواهد داشت. فرد هرچه با تشویش، حسادت، نفرت و رنجش بیشتری احاطه شده باشد، انرژی بیشتری در درونش راکد می ماند و آنگاه تنها راه برای تخلیه ی آن، سکس است.

عشق برای انرژی های ما یک خروجی است. عشق یک جریان است. سازنده است و برای همین است که جاری است و رضایت می آورد. و آن رضایت بسیار عمیق تر و بسیار باارزش تر از رضایتی است که توسط سکس به دست می آید. کسی که چنین رضایتی را شناخته باشد، هرگز به دنبال جایگزینی نمی گردد، درست مانند کسی که جواهر دارد، هرگز در پی سنگریزه ها نیست.

ولی کسی که پر از نفرت باشد، هرگز نمی تواند راضی باشد. در نفرت، انسان جدا می کند، چیزها را نابود می کند. نابودکردن هرگز رضایت نمی آورد: رضایت توسط خلق کردن به دست می آید. کسی که حسود است مبارزه می کند، ولی مبارزه هرگز رضایت نمی آورد. رضایت با دادن، سهم شدن به دست می آید، نه با ربودن و چنگ زدن.

کسی که در نزاع و ستیز است، چنگ می زند و می رباید. ولی ربودن هرگز آن رضایتی را نمی آورد که دادن و سهم شدن می آورد. انسان جاه طلب از یک مقام به مقامی دیگر می جهد، ولی هرگز قادر نیست آرامش به دست آورد. آرامش به کسانی وارد می شود که در سفر عشق هستند، کسانی که از یک زیارت عشق به زیارتی دیگر می روند، نه به آنان که در سفر قدرت و مقام هستند.

فرد هرچه بیشتر سرشار از عشق باشد، در هر سلول از وجودش، رضایت، آرامش و احساس شادی و تکمیل بودن بیشتری جریان دارد. نوعی شادابی و طراوت، که نشانگر آن رضایت و سرور است او را دربرگرفته است. چنین شخصی که چنین به رضایت رسیده است در بعد dimension سکس حرکت نمی کند. و شخص برای حرکت نکردن در آن بعد نباید تلاشی کند. او فقط به این سبب در آن بعد نمی رود که آن رضایتی که فرد عادت داشت برای چند لحظه توسط سکس به دست آورد، اینک توسط عشق، بیست و چهار ساعته در دسترس است.

بنابر این جهت بعدی این است که وجود ما بیشتر در بعد عشق حرکت کند. ما عشق می ورزیم، عشق می دهیم و در عشق زندگی می کنیم. و برای تشریف به عشق، لزومی ندارد که فقط عاشق انسان ها باشیم.

تشریف به عشق تشریفی است به اینکه تمامی وجود انسان عشق شده باشد. این تشریفی است به عاشقانه زندگی کردن. فرد می تواند یک قطعه سنگ را چنان از زمین بردارد که یک دوست را برمی دارد. فرد همچنان می تواند دست کسی را طوری در دست نگه دارد که گویی دست یک دشمن را نگه داشته است. شاید کسی قادر باشد با اشیاء مادی با مراقبتی عاشقانه رفتار کند، در صورتی که دیگری با انسان های دیگر طوری رفتار می کند که نباید چنین حتی با اشیاء مادی رفتار شود. انسانی که سرشار از نفرت است، با انسان های دیگر همچون اشیاء بی جان رفتار می کند، کسی که پر از عشق است حتی به اشیاء بی جان نیز شخصیت زنده می بخشد.

یک مسافر آلمانی برای دیدن عارفی مشهور آمده بود. او می باید به دلیلی خشمگین بوده باشد. او با عصبانیت بندهای کفشش را باز کرد، کفش ها را به گوشه ای پرت کرد و با ضربه ای محکم در را باز کرد. در هنگام خشم، انسان کفش هایش را طوری از پا در می آورد که گویی بدترین دشمنش هستند! او همچنین در را طوری باز می کند که گویی یک دشمنی عظیم بین او و در وجود دارد! مرد محکم در را باز کرد، وارد شد، و به آن عارف ادای احترام کرد.

عارف گفت، "نه، من هنوز نمی توانم به سلام تو پاسخ بدهم. نخست برو و از در و از کفش هایت معذرت بخواه!"

مرد پرسید، "شما را چه می شود؟ از در معذرت بخواهم؟ و از یک جفت کفش؟ آیا آن ها زنده هستند؟" عارف پاسخ داد: "وقتی خشم را سر آن چیزهای بی جان خالی می کردی این را توجه نکردی. تو کفش ها را طوری پرتاب کردی که موجوداتی زنده هستند و برای چیزی مقصر هستند. و در را با چنان خشونت باز کردی که به نظر دشمنی می آمد. چون با خالی کردن خشم بر سر آن ها، شخصیتشان را تایید کردی، باید همین حالا نخست بروی و از آن ها معذرت بخواهی. فقط در آن صورت با تو حرف خواهم زد، وگرنه امکان ندارد."

مسافر فکر کرد که چگونه اینهمه راه از آلمان آمده تا این عارف را ملاقات کند و اینک چنین موضوع بی اهمیتی می تواند امکان ملاقات را از او بگیرد. درحالتی بسیار بی رمق، نزد کفش هایش رفت و دست هایش را روی هم گذاشت و گفت، "دوستان، بد رفتاری مرا ببخشید!" به در گفت، "متأسفم. باز کردن تو با خشم کاری اشتباه بود."

مسافر آلمانی در خاطراتش می نویسد که نخست به نظرش بسیار مسخره رسید، ولی وقتی معذرت خواهی اش به پایان رسید، شگفت زده شده بود: آرامشی بسیار به او دست داده بود و احساس سبکی و صفای زیاد می کرد. حتی به تخلیص هم راه نمی یافت که توسط معذرت خواهی از یک جفت کفش و یک در، چنان صفا و آرامشی بتواند به کسی دست بدهد.

وقتی معذرت خواهی اش به پایان رسید، رفت و کنار آن عارف نشست که می خندید و گفت، "حالا خوب است. حالا می توانیم گفت و گو کنیم. حالا قدری عشق نشان دادی، حالا می توانی ارتباط بزنی، حالا حتی می توانی درک کنی، زیرا اکنون سبک و شاد و مسرور هستی." مسئله این نیست که فقط با انسان ها عاشقانه رفتار کنیم، مسئله عشق ورزیدن است.

گفتن اینکه انسان باید مادرش را دوست بدارد یک سوء تعبیر است. اگر مادری از فرزندش بخواهد که فقط به این دلیل که مادرش است باید او را دوست داشته باشد، این یک آموزش غلط است. عشقی که براساس "دلیل" و "باید" و "بنابراین" باشد، عشقی دروغین است. کسی که فقط برای اینکه پدر است می خواهد که دوستش بدارند، آموزشی غلط می دهد. این یعنی دلیل آوردن برای عشق. عشق بدون دلیل است، عشق هرگز با دلیل روی نمی دهد.

اگر مادر به فرزندش بگوید، "من مدت هاست که تو را بار آورده ام و بزرگ کرده ام، بنابراین مرا دوست داشته باش"، برای عشق دلیل می تراشد، این پایان عشق است. شاید کودک با زور و ناخواسته تظاهر به عشق کند، زیرا که او مادرش است.

آموزش عشق این نیست که برای عاشق شدن دلیل بتراشیم، بلکه فقط به این معنی است که محیط و فرصتی فراهم کنیم که در آن، کودک بتواند دوست بدارد و عشق بورزد. مادری که به فرزندش بگوید، "مرا دوست داشته باش چون مادرت هستم"، عشق را به فرزندش آموزش نمی دهد. باید بگوید، "برای زندگی، آینده و خوشبختی تو اهمیت دارد که تو به هرکس و هرآنچه که با آن برخورد می کنی عاشقانه رفتار کنی چه یک قطعه سنگ باشد، یک گل باشد، یا یک انسان یا یک حیوان، هرچه که باشد.

مسئله، دادن عشق به یک حیوان، به یک گل یا به مادر یا به کسی دیگر نیست. مسئله، عاشق بودن وجود تو است. آینده ی تو بستگی به این دارد که چگونه عاشقانه رفتار کنی. امکان سرور و خوشبختی در زندگی تو بستگی به این دارد که چقدر سرشار از عشق باشی. "مردم برای اینکه عشق بورزند نیاز به آموزش دارند، آنوقت است که می توانند از جنسیت زدگی خلاص شوند. ولی ما مردم را در عشق ورزیدن آموزش نمی دهیم، هیچ احساسی از عشق خلق نمی کنیم. در عوض، هرچه که به نام عشق درموردش حرف می زنیم و انتقال می دهیم، کاذب است.

آیا فکر می کنید که کسی می تواند عاشق يك نفر باشد و همچنین از دیگری نفرت داشته باشد؟ نه، این ناممکن است. انسان عاشق، يك انسان عاشق است، این به هیچ وجه ربطی به يك فرد خاص ندارد. چنین کسی حتی اگر تنها هم بنشیند باز هم شخصی عاشق است. عاشق بودن، طبیعت چنین فردی است، ربطی به رابطه ی شما و آن شخص ندارد.

يك شخص خشمگین حتی اگر تنها هم باشد باز هم خشمگین است، انسانی که نفرت دارد، حتی در تنهایی هم پر از نفرت است. با دیدن چنین شخصی نیز می توانید احساس کنید که او خشمگین است، باوجودی که خشم خودش را در آزمون به شخص خاصی نشان نمی دهد.

اگر شخصی عاشق را ببینید که در تنهایی نشسته، می توانید احساس کنید که چگونه لبالب از عشق است. گل هایی که در انزوای جنگل می رویند عطر خود را منتشر می کنند، چه کسی در آنجا باشد که از آن قدردانی کند و چه نباشد، چه کسی از کنارشان بگذر و چه نگذرد. معطر بودن طبیعت گل است.

در این توهم نباشید که گل فقط به خاطر شما عطر افشانی می کند!

عاشق بودن باید خود شخصیت ما شود. باید وضعیت بودش ما باشد، نباید متکی به " به کی؟" باشد. ولی تمام عشاق می خواهند که معشوقشان فقط آنان را دوست بدارد، و عاشق هیچکس دیگر نباشد. ولی آنان نمی دانند که کسی که نتواند همه را دوست بدارد، نمی تواند هیچ کس را دوست بدارد.

زن می گوید که شوهرش فقط باید عاشق او باشد و نباید با هیچکس دیگر عاشقانه رفتار کند، جریان عشق شوهر فقط باید به سمت او جاری باشد. ولی او درک نمی کند که چنین عشقی دروغین است و مسبب این نیز خود اوست. شوهری که همیشه پر از عشق برای همه نباشد چگونه می تواند عاشق همسرش باشد؟ عاشق بودن یعنی اینکه در طول شبانروز، عشق ورزیدن طبیعت او است.

انسان نمی تواند برای يك نفر سرشار از عشق باشد و برای دیگران تهی از عشق باشد. ولی تاکنون نوع بشر قادر نبوده است این حقیقت ساده را ببیند. پدر از فرزندش می خواهد که او را دوست بدارد. ولی مستخدم پیر خانه چه؟ "نیازی نیست، او فقط يك خدمتکار است!"

ولی همین مستخدم پیر که پسرش مجاز نیست او را دوست داشته باشد نیز پدر کسی دیگر است. و این پدر درک نمی کند که فردا، شاید هم همین امروز، وقتی خودش پیر شد، از فرزندش شاکی خواهد بود که رفتاری عاشقانه با او ندارد.

اگر به آن فرزند آموزش داده می شد که با همه رفتاری عاشقانه داشته باشد، می توانست به انسانی که عشق می ورزد، رشد کند. عشق به طبیعت درونی مربوط است، نه به نوع رابطه. عشق ربطی به ارتباط ندارد، عشق حالتی از بودش است. عشق بخشی درونی از شخصیت انسان است. ما باید آموزشی از نوع دیگر ببینیم، آموزش عاشق بودن عاشق هریک و همه بودن.

اگر كودك حتي يك كتاب را ناعاشقانه زمين بگذارد، توجه او بايد به اين واقعيت جلب شود: "از شخصيت تو بعيد است كه اين كتاب را چنين بر زمين بگذاري. كسي خواهد ديد و خواهيد شنيد و متوجه مي شود كه با كتاب بد رفتاري كرده اي. اين نشانگر نقصي در شخصيت تو است."

به ياد داستان عارفي افتادم كه در كلبه اي كوچك زندگي مي كرد. يك شب، حدود نيمه شب، سخت باران مي باريد و او و همسرش خوابيده بودند. ناگهان در خانه زده شد. كسي جويائي سرپناه بود. عارف به همسرش گفت، "كسي بيرون است، يك مسافر، يك دوست ناشناس. لطفاً در را باز كن."

توجه كرديد؟ مي گويد "يك دوست ناشناس." شما حتي با كساني كه آشنا هستيد دوستي نداريد. اين رفتار عاشقانه او را نشان مي دهد: "يك دوست ناشناس بيرون منتظر است، لطفاً در را باز كن." همسرش گفت، "جا نداريم. حتي براي دوتاي ما هم جا نيست. چگونه يك نفر ديگر هم وارد شود؟" عارف پاسخ داد، "عزيز من، اينجا قصر مردمي ثروتمند نيست كه بتواند جا كم بياورد، كلبه ي حقير مردمي فقير است. كاخ مرد غني است كه هميشه جا كم دارد. اگر يك ميهمان ديگر وارد شود، فضا كم مي آورد! نه، اينجا كلبه ي مردمي فقير است."

زن پرسيد، "چه ربطي به موضوع فقير و غني دارد؟ واقعيت ساده اين است كه اين كلبه خيلي كوچك است!" عارف پاسخ داد، "اگر در قلبت جاي كافي وجود داشته باشد، احساس مي كني كه حتي يك كلبه نيز يك كاخ است، ولي اگر قلبت باريك باشد، حتي يك كاخ نيز براي دريافت يك ميهمان به نظر كوچك مي آيد. لطفاً در را باز كن. چگونه مي توانيم كسي را كه به در ما پناه آورده از خود برانيم؟ تا حالا ما دراز كشيده بوديم. شايد سه نفري نتوانيم دراز بكشيم، ولي دست كم سه نفري مي توانيم بنشينيم. اگر همه بنشينيم، براي يكي ديگر هم جا هست."

همسرش وادار شد در را باز كند. مرد كه سرتا پا خيس بود وارد شد. باهم نشستند و مشغول صحبت شدند. پس از مدتي دو نفر ديگر رسيدند و در زدند. عارف گفت، "به نظر مي رسد ديگري هم وارد شده" و از ميهمان كه نزديك در نشسته بود خواست تا در را باز كند. مرد گفت، "در را باز كنم؟ جا نيست."

اين مرد، كه خودش لحظاتي پيش در آن كلبه پناه گرفته بود، از ياد برد كه عشق آن عارف به او نبود كه مكاني به او داد، بلكه اين وجود عارف بود كه پر از عشق بود و عاشقانه بود. و اينك مردمي ديگر آمده بودند. و عشق بايد به تازه واردين هم پناه مي داد. ولي مرد گفت، "نه، نيازي نيست كه در را باز كنم. آيا نمي بينيد كه ما نشسته هم در اينجا مشكل داريم؟"

عارف خنديد و گفت، "مرد عزيز من، آيا براي تو جا آماده نكردم؟ تو به اين سبب وارد شدي كه عشق اينجا بود."

هنوز هم اینجاست، عشق با آمدن تو تمام نشده است. در را باز کن، لطفاً. حالا ما دور از هم نشسته ایم، پس فقط قدری مهربان تر می نشینیم. اینطوری جای کافی خواهد بود. به علاوه، شبی سرد است و چنین نزدیک نشستن با همدیگر، خودش گرما و لذت می بخشد."

در باز شد و دو تازه وارد به درون آمدند. همگی با هم نشستند و با هم آشنا شدند. سپس، خری وارد شد و با سرش به در فشار آورد. خر خیس آب بود و جویای سرپناهی برای شب بود. عارف از آن دو نفر که نزدیک در بودند خواست تا در را باز کنند و گفت، "یک دوست ناشناس دیگر وارد شده است." مردان با دیدن بیرون گفتند، "این یک دوست یا چیزی شبیه یک دوست نیست. فقط یک الاغ است. نیازی نیست که در را باز کنیم."

عارف گفت، "شاید نمی دانید که بر در خانه مردمان غنی، با انسان ها همچون حیوان رفتار می شود. ولی اینجا کلبه ی مردی فقیر است و ما عادت داریم حتی با حیوان ها نیز مانند انسان رفتار کنیم. لطفاً در را باز کنید."

دو مرد یکصدا ناله کردند، "ولی جا و فضا؟" عارف گفت، "جا زیاد است. به جای نشستن، می توانیم همگی بایستیم. برای این جای کافی هست. ناراحت نباشید. اگر لازم شد، من همیشه آماده ام تا بیرون بروم و جای کافی درست کنم."

عشق می تواند تا اینجا برود! آنچه مورد نیاز است خلق نگرشی عاشقانه است، قلبی عاشق. وقتی قلب عاشق در درون باشد، خودش را همچون هاله ای از رضایت، هاله ای از رضایت شمع آور متجلی می سازد.

آیا هرگز دقت کرده اید که هرگاه پس از اینکه قدری به کسی عشق نشان داده اید، موجی عظیم از آرامش تمام وجودتان فرا می گیرد؟ **آیا هرگز تشخیص داده اید که با صفاترین لحظات رضایت آن هایی بوده اند که در آن لحظات، عشق بی قید و شرط داشته اید؟**

وقتی برای عشق تان شرط وجود نداشته، وقتی فقط عاشقانه به بیگانه ای در خیابان لبخند زده اید؟ آیا نسیمی از آرامش و رضایت در پی نداشت؟ آیا هیچ تجربه ای از آن خوشی آرام داشته اید که شخص افتاده ای را از زمین بلند کرده اید، وقتی دستی را به کسی که لغزیده است داده اید، وقتی گلی به بیماری هدیه داده اید؟ نه به این خاطر چنین کرده باشید که او پدرتان است یا مادرتان است.

نه، آن شخص می تواند شخص معینی نباشد، ولی خود هدیه دادن یک پاداش عظیم است، یک سرور بزرگ.

توان عشق ورزیدن باید در درون شما رشد کند. عشق به گیاهان، پرندگان، حیوانات، عشق به انسان ها و عشق به بیگانگان، برای خارجی ها، عشق به کسانی که شاید از شما بسیار دور باشند ماه وستارگان.

عشق شما باید رشد کند. هرچه عشق در درون کسی افزوده شود، امکان سکس در زندگی فرد کاهش می یابد. عشق و مراقبه باهم آن دري را می گشاید که دروازه ی الوهیت است. عشق به علاوه ی مراقبه مساوی است با خداگونه ی godliness. وقتی عشق و مراقبه به هم می پیوندند، الوهیت به دست آمده است. ثمره ی این دستیابی، زندگی در مجرد است celibacy. آنگاه تمامی انرژی حیاتی از گذرگاهی دیگر صعود می کند. آنوقت به تدریج نشت نمی کند، آنگاه به بیرون هدر نمی رود. انرژی برمی خیزد، شروع می کند به بالا رفتن از مسیرهای درونی. به سفری روبه بالا می رود.

سفر ما، در حال حاضر، به سمت پایین ترین سطوح است. سکس جاری شدن انرژی به پایین است، زندگی تجردی سفری سربالا است. عشق و مراقبه کلیدهای زندگی بدون عمل جنسی هستند. فردا، در مورد اینکه از این زندگی تجردی چه به دست خواهد آمد سخن خواهیم گفت. چه به دست می آوریم؟ چه عایدمان می شود؟

امروز در مورد دو چیز با شما سخن گفتم: عشق و مراقبه. به شما گفتم که آموزش این دو باید از مرحله نوزادی شروع شود، ولی شما نباید از این چنین نتیجه بگیرید که چون شما دیگر کودک نیستید، کاری نمانده است که انجام بدهید! قبل از ترك اینجا چنین برداشتی نکنید. در آن صورت تلاش من به هدر رفته است.

در هر سن که هستید، این کار خیر می تواند شروع شود، می تواند همین امروز شروع شود. باوجودی که با افزایش سن دشوارتر می شود اگر در کودکی بتواند شروع شود باشکون ترین است. در هر سن از زندگی که شروع شود شگون و برکت دارد.

می توانید این را امروز شروع کنید. کسانی که آماده ی آموختن باشند، حتی در سن های بالا نیز هنوز کودک هستند. می توانند از همانجا شروع کنند. اگر شوق فراگرفتن داشته باشند، اگر پر از این فکر نباشند که همه چیز را می دانند، که به همه چیز رسیده اند، سفرشان همچون يك کودک، شاداب و با طروات آغاز می شود.

روزی بود/ از يك بیکشو bhikshu که او را سال ها پیش مشرف ساخته بود پرسید، "بیکشو، چند سال داری؟"

بیکشو پاسخ داد، "پنج سال."

بود/ تعجب کرد، "پنج سال؟ تو دست کم هفتاد ساله به نظر می رسی. این چه پاسخی است؟"

بیکشو پاسخ داد، "به این دلیل می گویم که اشعه مراقبه پنج سال پیش وارد من شد، و فقط در این پنج ساله است که عشق در زندگی من بارش داشته است. پیش از آن، زندگی من چون يك رویا بود: در

خواب وجود داشتیم. وقتی سنم را محاسبه می کنم، آن سال ها را به حساب نمی آورم. چطور می توانم؟
زندگی واقعی من پنج سال پیش شروع شد.
من فقط پنج ساله ام."

بود/ به تمام مریدانش گفت که خوب در این پاسخ دقت کنند. شما همگی باید سن خود را اینگونه محاسبه کنید، این معیار تعیین سن است. اگر عشق و مراقبه هنوز در شما زاده نشده اند، زندگی شما تاکنون به هدر رفته است، هنوز به دنیا نیامده اید. ولی اگر سعی و تلاش کنید، هیچگاه دیر نیست.

بنابراین، از سخنان من چنین نتیجه گیری نکنید که چون شما از سن کودکی گذشته اید این سخنان فقط برای نسل آینده است. هیچکس هرگز چنان دور نمی شود که نتواند به وطن بازگردد. تاکنون هیچکس چنان در راه خطا پیش نرفته که نتوانسته باشد راه درست را ببیند. حتی اگر کسی هزاران سال در

تاریکی زیسته باشد، به این معنی نیست که وقتی او چراغ را روشن می کند، تاریکی اعلام کند، "من

هزاران ساله هستم، پس از اینجا نخواهم رفت!" نه، وقتی که چراغ روشن باشد، تاریکی هزاران ساله

به همان سرعت ناپدید می شود که تاریکی يك شبه.

برافروختن آن چراغ در کودکی بسیار آسان است و پس از آن قدری دشوار می شود. ولی دشوار به معنای ناممکن نیست. دشوار یعنی قدری تلاش بیشتر و دشوار یعنی قدری عزم بیشتر. دشوار یعنی قدری شدید تر. یعنی که شما باید الگوهای جاافتاده در شخصیت خودتان را با پشتکاری بیشتر بشکنید و مسیرهای تازه باز کنید.

ولی حتی با دمیدن نخستین اشعه های طریق جدید، احساس می کنید که کاری نکرده و برکتی عظیم را دریافت کرده اید. با وارد شدن حتی يك اشعه از آن سرور، آن حقیقت، آن نور، احساس می کنید که بدون اینکه کاری کرده باشید، چیزهای زیادی دریافت می کنید. زیر تمام کارهایی که کرده بودید بسیار بی اهمیت بوده اند، چنان جزئی بوده و آنچه که به دست آمده، بسیار پرارزش تر از آن است که بتوان بر آن ارزش نهاد.

بنابراین، سخنان مرا اشتباه دریافت نکنید، این درخواست من از شماست. از اینکه با چنین عشق و سکوتی به من گوش دادید از شما بسیار بسیار سپاسگزارم. در پایان به آن الوهیتی که در شما منزل دارد تعظیم می کنم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه چهارم

امید سه ساعته برای بشریت

عزیزان من

در مدرسه ای در روستایی کوچک، آموزگاری داستان Rama را آموزش می داد. تقریباً تمام بچه ها چرت می زدند. جایی تعجب نیست که اگر کودکان در حین شنیدن داستان Rama به خواب بروند، حتی بزرگ ترها نیز در این مواقع چرت می زنند!

داستانی که بارها و بارها تکرار و تکرار شده باشد، تمام جاذبه ی خودش را برای شنیدن با دقت به آن از دست می دهد. معلم به طور مکانیکی همه چیز را می خواند، و حتی به کتابی که در پیش رو داشت نگاهی هم نمی کرد. او داستان Rama را از حفظ می دانست. حتی يك ناظر خارجی هم می توانست تشخیص دهد که او در خواب آموزش می داد. او ماجرا را چون يك طوطی نقل می کرد، و از آنچه می گفت هیچ هشیار نبود.

ناگهان ولوله ای در کلاس درگرفت. بازرس آموزشی وارد شده بود. بازرس وارد کلاس شد، شاگردان به خود آمدند و آموزگار شروع کرد با توجه درس دادن. بازرس پرسید، "خوشوقتم می بینم که Ramayana تدریس می کنید. مایلم از کودکان در مورد داستان سوال هایی بپرسم." او باین فرض که کودکان داستان شکستن چیزها و جنگیدن و این چیزها را به آسانی به یاد می سپارند، سوالی ساده را پرسید: "چه کسی کمان شیوا Shiva را شکست؟"

پسری دست را بلند کرد و گفت، "آقا، ببخشید. من آن را نشکستم. من پانزده روز اینجا نبودم. و نمی دانم هم که چه کسی آن را شکسته است. می خواهم این موضوع همین حالا روشن شود، زیرا هروقت در این مدرسه چیزی شکسته یا خراب می شود، اول از همه، مرا برای آن محکوم می کنند."

بازپرس با شنیدن این حیرت کرد. هرگز در خواب هم نمی دید که کسی چنین جوابی بدهد.

رو به سمت آموزگار کرد که داشت عصایش را برمی داشت و شنید که آموزگار گفت، "کار خود این بدجنس است. او واقعاً از همه بدتر است." سپس غرشی به سمت پسر کرد و گفت، "اگر تو نشکستی، پس چرا بلند می شوی و می گویی که تو نشکستی؟"

سپس به بازرس گفت، "گول حرف های این پسرک را نخورید! نود و نه درصد از خرابی ها و شکستگی ها در این مدرسه کار خودش است."

با شنیدن این حرف، حیرت بازرس به نهایت رسید. ولی فکر کرد بهتر است چیزی نگوید، بنابراین سرش را زیر انداخت و راهش را کشید و مستقیم نزد مدیر مدرسه رفت و داستان را کامل برای او بازگو کرد. او از مدیر خواست که کاری در این مورد انجام دهد.

مدیر از بازرس خواهش کرد که موضوع را بیش از این پیگیری نکند. او برای بازرس توضیح داد که امروزه به شاگردان چیزی را گفتن خطرناک است. او گفت، "مهم نیست که چه کسی آن را شکسته باشد، شما لطفاً موضوع را دنبال نکنید. ما فقط دو ماه است که در این مدرسه روی آرامش دیده ایم. شاگردان سال ها بوده که ساختمان ها را به آتش می کشیدند و وسایل اینجا را می شکستند و خسارت زیاد می زدند. بهتر است که در این مورد سکوت کنیم. امروزه هر چیز که به آنان بگوییم، فقط دعوت از اغتشاش است. شاید اعتصاب کنند، شاید تا حد مرگ روزه بگیرند!"

بازرس کاملاً زبانش بند آمده بود و نمی توانست باور کند که چه اتفاقی دارد می افتد. نزد رییس هیات امنای مدرسه رفت و تمام اتفاقات را برایش گفت که در کلاس /مایانا تدریس می شده و پسری گفته که او کمان شیوا را شکسته است و آموزگار گفته که باید کار همان پسر باشد و مدیر مدرسه گفته که بهتر است موضوع مسکوت گذاشته شود و پیگیری آن عاقلانه نیست و ترسی همیشگی از اعتصاب و انواع دردها وجود دارد.

رییس هیات امنای گفت که احساس می کند برخورد مدیر مدرسه در این مورد عاقلانه است. او اضافه کرد، "به علاوه، نگران مقصر کار نباشید. هر کس آن را شکسته باشد، هیات امنای ترتیب تعمیر آن را خواهد داد. بهتر است که آن را تعمیر کنیم تا اینکه پیگیر دلیل آن باشیم."

بازرس این تجربه اش را برای من تعریف کرد و می خواست بداند که تمام این اوضاع چه معنی دارد. به او گفتم که در این داستان اساساً چیز تازه ای وجود ندارد. این يك ضعف مشترك انساني است در اینجا تجلی یافته است. آن ناتوانی این است که مردم می خواهند نشان بدهند که می دانند حتی در مورد چیزهایی که واقعاً هیچ از آن نمی دانند. هیچکدام از آنان نمی دانستند که ماجرای شکسته شدن کمان شیوا چه بوده است.

آیا برایشان بهتر نبود که جهل خودشان را می پذیرفتند و در موردش می پرسیدند؟ این بزرگترین بدبختی mishap در تاریخ بشریت است. هیچکس شهادت اینکه بگوید "من نمی دانم"، را در مورد هر جنبه از زندگی از خودش نشان نمی دهد. این ناتوانی اثبات کرده که هلاکت آور است و تمام زندگی انسان را به هدر می دهد. به سبب این گمان خطا که ما می دانیم، پاسخ هایی که می دهیم همانقدر مسخره هستند که پاسخ هایی که در آن مدرسه داده شده بودند توسط آن کودک، آن آموزگار، آن مدیر و آن رییس.

تلاش براي پاسخ دادن، بدون دانستن، فقط از انسان يك احمق مي سازد.

شايد درست باشد كه موضوع هايي مانند اينكه چه كسي كمان شيوا را شكست، در زندگي انسان تاثيري عميق نداشته باشد، ولي موضوع هايي كه ربطي عميق به زندگي ما دارند موضوع هايي كه تعيين مي كنند كه زندگي زيبا يا زشت شود، سالم يا ناسالم باشد، موضوعاتي كه بستگي به جهت و تكامل زندگي دارند در آنجا نيز وانمود مي كنيم كه مي دانيم. ولي در اينجا پاسخ هاي ما در زندگي رسواكننده هستند. **زندگي هر انسان نشان مي دهد كه ما ابدآ هيچ چيز در مورد زندگي نمي دانيم. وگرنه، چرا**

اينهمه شكست وجود دارد، اينهمه رنج و مصيبت و تشويش؟

اين دقيقآ چيزي است كه مايلم در مورد سكس برايآن بگويم: ما هيچ چيز در موردش نمي دانيم. شايد شگفت زده شويد. شايد بگوييد، "كاملاً ممكن است كه ما چيزي در مورد خداوند يا روح ندانيم، ولي چگونه قبول كنيم كه هيچ چيز در مورد سكس نمي دانيم؟ ما شواهد داريم: زن ها و شوهرهايمان را داريم، فرزند داريم و با اين وجود مي گويي كه ما هيچ چيز در مورد سكس نمي دانيم!" ولي من مايلم به شما بگويم باوجودي كه درك آن شايد برايآن بسيار دشوار باشد كه فهم اين نکته الزامي است: شايد شما از تجربه ي سكس عبور کرده باشيد، ولي بيش از يك كودك خردسال از سكس نمي دانيد. نه بيش از آن. فقط گذر كردن از چيزي به معني شناختن آن نيست.

شايد كسي هزاران مايل با يك اتومبيل رانده باشد، ولي اين الزامآ به اين معني نيست كه آن شخص چيزي از كار كردن آن و موتور داخل آن بداند. آن شخص شايد سخنان مرا به تمسخر بگيرد و بگويد كه او هزاران مايل رانندگي کرده است، ولي من هنوز هم مي گويم كه او چيزي در مورد اتومبيل نمي داند. رانند يك اتومبيل كاري سطحي است، شناخت تمام كار كرد و عملکرد دروني آن موضوعي كاملاً متفاوت است.

شخصي كليد برق را مي زند و چراغ روشن مي شود. او مي تواند بگويد كه همه چيز در مورد برق مي داند، زيرا مي تواند به اختيار چراغ را روشن يا خاموش كند و اين كار را هزاران بار انجام داده است. ولي ما مي گوييم كه او يك احمق است، و اينكه حتي يك كودك هم مي تواند كليد را روشن و خاموش كند، نيازي به دانش برق ندارد.

هر كسي مي تواند بجه توليد كند. اين ربطي به درك كردن سكس ندارد. همچنين ، هر كسي مي تواند

از دواج كند. حيوانات توليد مثل مي كنند، ولي دليلي ندارد در اين توهم برويم كه آن ها هم سكس را مي شناسند.

حقيقت مطلب اين است كه سكس به طور علمي مورد مطالعه واقع نشده است. هيچ فلسفه يا علمي در مورد سكس واقعآ توسعه نيافته است، به اين سبب كه همه پيشاپيش گمان کرده اند كه همه چيز در

موردش می دانند. هیچکس نیاز به متون و رویکرد علمی در مورد سکس را ندیده است. و من به شما می گویم که همین برای بشریت بسیار مصیبت آور بوده است.

روزی که بتوانیم یک کتاب مدون، یک علم، یک نظام کامل فکری از طریق سکس را توسعه دهیم، قادر خواهیم بود به نژادی تازه از انسان ها تولد بخشیم. آنگاه، نیازی نخواهد بود تا انسان های بیمار، ناتوان و افلیج تولید کنیم. نیازی به تولید انسان هایی مفلوک و بیمار و غمزده و گنگ نخواهد بود. نیازی نخواهد بود تا کودکانی پر از احساس گناه تولید کنیم.

ولی ما هیچ چیز از این نمی دانیم. ما می دانیم که چگونه کلید را روشن و خاموش کنیم، و از آنجا نتیجه گیری کرده ایم که همه چیز را در مورد سکس می دانیم. حتی در پایان یک عمر، آنچه که یک شخص در مورد سکس می داند بیش از دانستن چگونگی روشن و خاموش کردن کلیدبرق نیست و نه چیزی فراتر از این. ولی ما چون این فکر خطا را حمل می کنیم که همه چیز در موردش می دانیم، هیچ امکانی برای تحقیق، اکتشاف و تفکر و تعمق در مورد سکس باقی نمی ماند.

وقتی همگی از قبل همه چیز در موردش بدانند، چه نیازی به مطالعه ی آن وجود دارد؟ ما نه در مورد این موضوع با یکدیگر حرف می زنیم و نه به آن فکر می کنیم. و مایلیم به شما بگویم که هیچ رازی ژرف تر، هیچ سر و پدیده ای عمیق تر از سکس در دنیا وجود ندارد.

ما فقط اخیراً اتم را شناخته ایم و با این شناخت، دنیا دچار انقلابی عظیم شد. روزی که موفق شویم تماماً چیزی در مورد اتم سکس بشناسیم، نژاد انسان وارد عصری جدید از خرد می شود. وقتی که به ژرفای روند و تکنیک های ایجاد آگاهی پی ببریم، پیش بینی عظمت و بزرگی اوج هایی که می توانیم به آن دست بیابیم غیرممکن است. ولی یک چیز را به یقین می توان گفت: انرژی جنسی و روند آن اسرارآمیزترین، عمیق ترین و پرارزش ترین چیز در دنیاست و ما در موردش ساکت هستیم. چیزی که از همه چیز باارزش تر است، جزو محرمات است taboo.

فرد در طول زندگی اعمال جنسی به جا می آورد، و در پایان زندگی هنوز هم نمی داند که سکس چیست.

بنابراین، وقتی در روز اول گفتم که انسان بی نفسی egolessness و بی فکری thoughtlessness را تجربه می کند، بسیاری از دوستان قانع نشده بودند: احساس کرده بودند که غیرممکن است. ولی بعداً دوستی به من گفت، "من هرگز قبلاً در موردش فکر نکرده بودم، ولی آنچه که گفتی اتفاق افتاد." یک خواهر نزد من آمد و گفت، "من هرگز این را تجربه نکرده ام. ولی وقتی در موردش حرف زدید، به یاد آوردم که آری، ذهن به نوعی ساکت و آرام می شود، ولی من هرگز بی نفسی یا هیچ تجربه ی عمیق

دیگری را از این نوع احساس نکرده بودم." امکان دارد که این نکته به بسیاری از ذهن های دیگر هم
خطور کرده باشد، بنابراین ضروری است تا روی چند نکته بیشتر عمیق شوم:

نخستین چیز این است که انسان با دانش قبلی در مورد سکس به دنیا نیامده است. در این زمین شاید تعداد
بسیار اندکی باشند که کاملاً قادر باشند این هنر، روند و علم سکس را درک کنند کسانی که تجارب
زندگی های پیشین را باز یافته اند. این ها کسانی هستند که به مرحله ی واقعی زندگی تجردی *celibacy*
می رسند. زیرا برای شخصی که همه چیز را در مورد سکس شناخته باشد، سکس چیزی بی فایده
می شود. چنین فردی به سادگی به و رای سکس می رود، او به فراسوی آن می رود. ولی در این مورد
چیز های واضح و روشنی هرگز بیان نشده است.

نخستین چیزی که روشن بودن در مورد آن بسیار حیاتی است این است که این توهم را از خود دور کنیم
که چون فقط به واسطه ی سکس زاده شده ایم، فرد می داند که سکس و معاشقه چیست. نه، شما
نمی دانید. و به دلیل همین ندانستن است که تمام عمر شخص، در تمام اوقات درگیر سکس باقی می ماند
تا از دنیا برود.

قبلاً به شما گفتم که حیوانات برای انجام اعمال جنسی دوره ای ثابت دارند، یک فصل مشخص دارند و
انسان ها هیچ دوره ی خاصی برای آن ندارند. چرا؟ شاید به این سبب باشد که حیوانات قادر هستند
عمیق تر به اعماق سکس بروند، انسان ها حتی این قابلیت را ندارند.

کسانی که در مورد سکس تحقیقات کرده اند، آنان که عمیقاً وارد آن شده اند، کسانی که در زندگی بسیار
تجربه دارند، به این نتیجه رسیده اند که اگر مقاربت یک دقیقه به طول انجامد، شخص دوباره پس از یک
روز خواهان آن است. ولی اگر سه دقیقه بتواند به طول انجامد، شخص تا یک هفته حتی به آن فکر هم
نخواهد کرد. آنان مشاهده کرده اند که اگر معاشقه بتواند هفت دقیقه به طول انجامد، شخص چنان از
سکس رها خواهد شد که آن فکر حتی تا سه ماه نیز به تصورش نخواهد آمد. و اگر آن دوران بتواند سه
ساعت طولانی شود، شخص برای همیشه از سکس رها خواهد شد، هرگز میل آن را نخواهد داشت.
ولی تجربه ی فرد معمولاً یک لحظه بیشتر طول نمی کشد، حتی تصورکردن یک معاشقه ی سه ساعته
نیز دشوار است.

بالین وجود، به شما می گویم که اگر شخصی بتواند سه ساعت در حالت معاشقه، در آن *samadhi*
، در آن آمیزش بماند، آنگاه فقط یک بار آمیزش کافی است تا او را برای باقی عمرش از
سکس آزاد سازد. این حالت، چنان رضایت، چنان تجربه ای از سرور و از هشیاری برجای می گذارد
که برای یک عمر دوام خواهد داشت.

پس از این يك آمیزش فرد مي تواند به مرحله ي زندگي بدون عمل جنسي *brahmacharya* واقعي برسد.

ولي ما هرگز حتي پس از يك عمر زياده روي در سکس به آن زندگي دست نمي يابيم. فرد به سن پختگي و پيري مي رسد، به آخر عمرش نزديك مي شود، ولي هرگز از شهوت براي سکس و آمیزش رها نمي شود. چرا؟ به اين سبب است که ما هنر و علم سکس را درك نکرده ايم. نه هرگز کسي آن را براي ما تشریح کرده است و نه ما هرگز به آن انديشيده ايم و در موردش تعمق يا بحث کرده ايم. در زندگي ما، هيچ صاحب تجربه اي در موردش با ما مکالمه نداشته و ما را با آن آشنا نکرده است. ما حتي نسبت به حيوانات نيز در موقعيت بدتري قرار داريم! شايد ترديد داشته باشيد که تجربه اي که معمولاً فقط يك لحظه به طول مي کشد، بتواند سه ساعت به درازا انجامد.

من کليدهاي مشخصي را به شما مي دهم. اگر به آن ها توجه کنيد، سفر به سوي زندگي *براهماچاري*، آسان تر خواهد شد. در طول آمیزش، شخص هرچه تنفس تندتري داشته باشد، مدت آمیزش کوتاه تر خواهد بود. هرچه تنفس آرام تر و آسوده تر باشد، مدت آمیزش بيشتر خواهد بود. اگر بتوانيد طوري منضبط شويد که تماماً آسوده نفس بکشيد، مدت آمیزش مي تواند تا هر زماني به طول انجامد. و هرچه مدت زمان آمیزش بيشتر باشد، تجربه ي آن عنصرهاي فراآگاهي بي نفعي و بي زماني که در موردشان برايآن گفتم، بيشتر شروع به واقع شدن مي کنند. تنفس بايد بسيار آسوده باشد. همانطور که آسوده مي شود، اعماق جديد تر، معني ها و ادراك هاي تازه، شروع به آشکارشدن خواهند کرد.

چيزي ديگر که بايد به ياد داشت اين است که اگر در حين آمیزش، هشداري شما به وسط دو چشم متوجه شود، جايي که *يوگا* آن را مرکز چشم سوم *the third eye center* مي خواند، مدت آمیزش مي تواند سه ساعت طول بکشد. و چنان تجربه اي از آمیزش است که مي تواند انسان را در زندگي تجردي ريشه بدهد نه تنها براي اين زندگاني، بلکه براي زندگاني هاي ديگر هم.

خواهري نامه نوشته و گفته است که *وينوبا Vinoba* "مجرد مادرزاد" *born celibate* است. پس آيا به اين معني است که او فراآگاهي را تجربه نکرده است؟ او در مورد من مي گويد، "شما ازدواج نکرده ايد، يك مجرد مادرزاد. آيا به اين معني است که شما فراآگاهي يا سامادي را هيچکدام تجربه نکرده ايد؟" اگر اين خواهر در اینجا حاضر است، مايلم به ايشان بگويم که نه من و نه *وينوبا*، يا در واقع هيچ کس ديگر، نمي تواند آن مرحله از زندگي تجردي را بدون تجربه ي جنسي درك کند. همچنين مايلم بگويم که آن تجربه شايد از همين زندگاني باشد و شايد از زندگاني قبل باشد. رسيدن به زندگي مجردي از زمان تولد در اين زندگي، بر اساس تجارب عميق در يکي شدن در آمیزش، در زندگاني هاي پيشين قرار دارد و نه بر اساس هيچ چيز ديگر. راه ديگري وجود ندارد.

اگر فرد در زندگانی پیشین خود تجربه ی جنسی عمیقی داشته باشد، در همین زندگی از سکس رها خواهد شد. حتی در تخیلات نیز سکس او را مختل نخواهد کرد. برعکس، شخص تعجب خواهد کرد که مردم در مورد سکس چگونه رفتار می کنند، او از اینکه مردم اینهمه جنون آمیز در پی سکس هستند شگفت زده خواهد شد. چنین فردی حتی برای تشخیص و تمایز بین زن و مرد باید تلاشی آگاهانه انجام بدهد.

اگر کسی فکر کند که شخص بدون داشتن تجربه ی جنسی عمیق می تواند یک مجرد مادرزاد شود، در اشتباه است: شخص دیوانه خواهد شد، ولی زندگی بدون سکس نخواهد داشت! کسانی که می کوشند زندگی عاری از عمل جنسی را بر خود تحمیل کنند، فقط دیوانه می شوند، به هیچ جا نمی رسند. زندگی مجردی را نمی توان تحمیل کرد، بر/هماچاری از تکامل یافتن تجربه ی سکس به وجود می آید. اگر بتوان حتی یک بار آن تجربه را داشت، شخص برای سفرهای بی پایان در زندگانی هایش از سکس رها خواهد بود.

تا اینجا دو عامل برای داشتن تجربه ی عمیق جنسی را گفتیم: تنفس فرد باید چنان آسوده و چنان آرام باشد که گویی ابداً وجود ندارد. و هشیاری فرد باید در چشم سوم باشد، نقطه ی میان دو ابرو. هرچه توجه بیشتر به این مرکز نزدیک باشد، آمیزش به طور خودکار عمیق تر خواهد بود. و مدت آمیزش به نسبت آسودگی تنفس ها، بیشتر می شود.

و آنگاه برای نخستین بار تشخیص خواهید داد که آن جاذبه، واقعاً برای آمیزش نبوده است، جاذبه برای سامادی است، برای فراآگاهی. حتی اگر بتوانید یک لمحۀ داشته باشید، حتی اگر آذرخش فقط یک بار بتابد و شما راهی را که در تاریکی پنهان بود می دیدید، آنگاه می توانید به آسانی طی طریق کنید. شخصی در اتاقی کثیف و مخروبه نشسته است: دیوارها ترک خورده و پر از لکه هستند. ولی او می تواند برخیزد و پنجره را باز کند. از پنجره ی آن اتاق کثیف می تواند آسمانی شفاف را تا دوردست ها ببیند، می تواند خورشید را ببیند و پرندگانی را که در آسمان پرواز می کنند. حالا، این شخص که ناگهان آسمان آبی و پهناور را شناخته و خورشید و ماه را شناخته و درختان و پرندگان درحال پرواز را دیده و گل های معطر را شناخته است، دیگر در آن اتاق مخروبه، بدبو و کثیف نخواهد ماند او به زودی به زیر آسمان خواهد آمد.

بنابراین، روزی که فقط لمحۀ ای از سامادی و بی ذهنی در سکس را داشتید، هرچند هم که زودگذر، آنگاه دیوارهای تاریک و کثیفی که سکس را احاطه کرده اند دیگر برایتان جذاب نخواهند بود و به زودی از آن بیرون خواهید آمد.

ولي الزامي است درك كنيم كه ما عموماً در درون خانه اي تاريخ و كثيف به دنيا آمده ايم و از داخل حصارهاي همين خانه است كه بايد آنچه را كه وراي اين ديوارها هست تجربه كنيم. تنها آنوقت است كه مي توانيم خانه را ترك كنيم و به فضاي باز بيرون قدم گذاريم. ولي كسي كه پنجره را باز نكند، كسي كه چشمانش را ببندد و فقط در گوشه اي بنشيند و بگويد، "من نمي خواهم اين خانه كثيف را بشناسم،" حتي نمي تواند ذره اي اوضاع را تغيير بدهد.

چه آن را ببيند و چه نبيند، او در خانه اي كثيف زندگي مي كند و در همانجا باقي مي ماند. آن "پراماچاري" شما، كه زندگي بدون آميزش جنسي را بر خودش تحميل كرده است، همانقدر در داخل منزل سكس زنداني است كه هر شخص معمولي ديگر زنداني است. تنها تفاوت بين شما و اين شخص اين است كه او با چشمان بيسته نشسته است و شما با چشمان باز. آنچه را كه شما آشكارا مي كنيد، او نهاني انجام مي دهد و كاري را كه شما جساماً انجام مي دهيد، او ذهنياً مي كند.

تفاوت ديگري وجود ندارد. براي همين است كه از شما تقاضا دارم كه ضديت خودتان را با سكس دور بيندازيد و سعي كنيد با همدردي آن را درك كنيد، با آن آزمائش كنيد و در زندگي، جايگاهي مقدس به آن بدهيد.

تاكنون دو دستورالعمل را بحث كرده ايم. سومين نکته وضعيت ذهن است در روي آوردن به سكس. بايد طوري به سكس روي بياوريد كه گويي روي به سوي محراب عبادت shrine مي آوريد، زيرا در هنگام سكس شما به جهان هستي از هميشه نزديك تر هستيد. توسط سكس است كه الوهيت مي تواند توليد زندگي كند و زندگي جديدي را خلق كند. بنابراين، در سكس ما به خالق از هميشه نزديك تر هستيم. براي زندگي جديدي كه خلق مي شود يك گذرگاه هستيم. يك زندگي بخش مي شويم. چرا چنين است؟ زيرا آن وضعيت، وضعيت مقاربت، خودش از همه به خالق نزديك تر است. اگرما با قداست به سكس روي بياوريم، با بازيگوشي، مي توانيم به آساني لمحۀ اي از الوهيت را دريافت كنيم.

ولي ما با انزجار از سكس و با تمام احساس هاي بد و سرزنش آلوده به سكس روي مي آوريم. همين توليد يك ديوار مي كند و ما از تجربه كردن الوهيت در آن شكست مي خوريم. به سكس همانطور نزديك شويد كه به يك معبد نزديك مي شويد، زيارتگاهي مقدس. به همسران طوري بنگريد كه به يك الهه مي نگرديد. شوهرتان را همچون يك موجود الهي ببينيد و هرگز در هنگام زشتي، خشم، خشونت، نفرت و حسادت و رنجش و در لحظات تشويش به سكس روي نياوريد.

چيزي كه درواقع رخ مي دهد درست عكس اين است. شخص هرچه نگران تر و طرد شده تر باشد، هرچه بيشتر خشمگين باشد و در نوميدي و تشويش بيشتر باشد، بيشتر وارد سكس مي شود. يك انسان

شادمان به دنبال سکس نمی دود، ولی انسان غمزده چنین می کند، زیرا چنین شخصی سکس را همچون فرصتی برای فرار از اندوه می بیند.

ولی به یاد داشته باشید، اگر با اندوه، با نگرانی، با تلخی، با رنجش و با تضاد به سکس نزدیک شوید، هرگز به آن لمحۀ از تجربه ای نخواهید رسید که روحتان در عطش آن بوده. در آنجا لمحۀ ای از سامادی را نخواهید یافت.

من از شما تقاضا می کنم که فقط وقتی به سکس روی بیاورید که شاداب و بازیگوش هستید، فقط زمانی که احساس می کنید قلبتان پر از شادی، آرامش و سیاسگزاری است. فقط کسی که به سکس اینگونه نزدیک می شود می تواند فراآگاهی، سامادی را تجربه کند. حتی اگر يك بار در سکس اشعه ای از سامادی به دست آید، برای همیشه از سکس رها می شوید و شروع می کنید به تکامل یافتن در فراآگاهی. این ملاقات، این یکی شدن زن و مرد، معنایی عمیق و عظیم دارد. در این یگانگی زن و مرد است که نفس ego برای نخستین بار فرو می شکند و فرد واقعاً با دیگری دیدار می کند.

نوزادی که رحم مادر را ترك می کند، در رنجی بزرگ قرار دارد: مانند ریشه کن شدن درخت از زمین است. تمامی وجودش مشتاق است که دوباره به زمین وصل شود. وابستگی اش به زمین، یعنی زندگی اش، حیاتش، تغذیه اش. درخت اینک ریشه کن شده و فریاد برمی آورد که به زمین بازگردد، زیرا که اکنون از جریان زندگی جدا شده است. نوزادی که به دنیا می آید از ریشه بریده می شود. به نوعی، نوزاد ریشه کن می گردد، از زندگی و هستی جدا می شود. اینک تمام اشتیاق کودک، عطش تمام وجودش این است که دوباره با زندگی و با هستی پیوند بخورد. چنین اشتیاقی است که ما آن را عطش برای عشق می خوانیم. جز این، منظورمان از عشق چیست؟

هرکسی می خواهد دوست بدارد و دوستش بدارند. معنی عشق چیست؟ معنی این است: "من منزوی شده ام، قطع شده ام: می خواهم دوباره با زندگی یکی شوم." و یکی از ژرف ترین تجارب یکی شدن، بین زن و مرد در سکس اتفاق می افتد. سکس نخستین تجربه ی این وصل دوباره است.

شخصی که این تجربه را به عنوان عطشی برای عشق، میلی برای یگانگی دوباره با خود زندگی، درک کرده باشد، می تواند به زودی به تجربه ای دیگر نیز دست یابد.

يك مراقبه کننده، يك سالک روحانی، يك عارف، يك شخص بیدار شده، همگی به وحدت می رسند و شخصی که در سکس حرکت می کند نیز به وحدت می رسد. در آمیزش جنسی دو فرد یگانه می شوند. يك فرد با فردی دیگر در می آمیزد و هردو یکی می شوند.

در سامادی، در اشراق، فرد با کل the whole در می آمیزد و با آن یکی می شود. آمیزش جنسی دیداری است بین دو فرد. اشراق دیداری است بین فرد و تمامیت بی پایان.

طبیعی است که دیدار بین دو فرد فقط می تواند گذرا و مقطعی باشد، ولی ملاقات فرد و کل برای همیشه است. دو نفر، موجوداتی محدود هستند، بنابراین اتحاد آنان نمی تواند بی نهایت باشد، نمی تواند برای همیشه باشد. **و این است آن درد و عذاب تمام عشق ها: که ما نمی توانیم برای همیشه با معشوق یگانه باشیم.** برای لحظه ای با هم یگانه می شویم، ولی دوباره فاصله می گیریم، آن فاصله وارد می شود. این فاصله دردآفرین است، آزار می دهد، بنابراین عشاق همیشه در این وضعیت استیصال هستند. آهسته آهسته، به نظر می رسد که این دیگری است که سبب این جدایی است. بنابراین خشم و آزدگی در مورد آن دیگری برمی خیزد.

ولی آنان که می دانند می گویند که دو نفر در اساس دو موجود جدا هستند. می توانند دیداری گذرا را تحمل کنند، ولی برای همیشه باهم دیدار نمی کنند. این همان درد و رنجی است که سبب ایجاد تضاد دائمی بین عشاق است که با نزاع کردن با شخصی که دوستش داریم آغاز می شود. یک تنش، یک اکراه و احساسی از انزجار در رابطه می خزد، زیرا چنین به نظر می رسد که دیگری نمی خواهد دربیامیزد، بنابراین آمیزش کامل نمی شود. ولی هیچ فردی در این خصوص مقصر نیست. دو شخص نمی توانند در سطح "برای همیشه" باهم دیدار کنند. افراد فقط می توانند موقتی باهم درآمیزند، زیرا یک فرد محدود است، آمیختن او نیز محدود خواهد بود. وحدت همیشگی، فقط می تواند با الوهیت باشد، با تمامی جهان هستی.

کسانی که تا اعماق سکس پیش می روند به این احساس می رسند که اگر لحظه ای از آمیزش بتواند چنین سروری بدهد، چیزی که از آمیزش همیشگی بتواند ممکن شود، و رای اندازه گیری است. اگر لحظه ای از آمیختن بتواند چنین تجربه ی شگفت انگیزی بیاورد، پس آنوقت تجربه ییکی شدن با ابدیت چقدر بیشتر شگفت انگیز خواهد بود!

مانند این است که در برابر شعله ی شمعی روشن بنشیني و سعی کنی تصور کنی که چه تعداد نور شمع می تواند در خورشید وجود داشته باشد. تلاش برای مقایسه بی فایده است. یک شعله ی شمع بسیار چیز کوچکی است و خورشید بسیار عظیم است، حدود شصت هزار بار از زمین ما بزرگ تر است. با وجودی که نود و سه میلیون مایل از ما دور است، باز هم به ما گرما می دهد، ما را می سوزاند بنابراین چگونه می توانیم تفاوت گرمای آن را با گرمای یک شعله شمع تخمین بزنیم؟

ولی نه، می توان مقدار نور خورشید را بر حسب نور شعله ی شمع اندازه گرفت. مهم نیست چقدر دشوار باشد زیرا شمع محدود است و خورشید نیز محدود است. شاید رقمی غیرقابل تصور باشد، ولی بااین وجود قابل قیاس است.

ولی مقایسه بین سروری که از انزال حاصل می شود و سرور فراآگاهی، غیرقابل قیاس است.

سکس یعنی اتحاد دو موجود کوچک و محدود برای لحظاتی بسیار گذرا.... سامادی، فراآگاهی، آمیختن قطره است با اقیانوس بیکران هستی. هیچ راهی برای مقایسه این ها نیست. برای اندازه گرفتن عظمت این یگانگی با کل، هیچ واحدی وجود ندارد. بنابراین، وقتی که این یگانگی حاصل شده است، دیگر سکس و آمیزش و میل جنسی کجا وجود دارد؟ وقتی که چنین بی نهایتی به دست آمده باشد، چه کسی به فکر لذات موقتی است؟ در این مرحله، این لذت ها همچون رنج احساس می شوند، همچون جنون احساس می شوند. در اینجا، آن لذت همچون یک اتلاف انرژی به نظر می آید و برای چنین شخصی، زندگی در مجرد به طور خودانگیخته طلوع می کند.

ولی بین سکس و فراآگاهی یک پل، یک مسیر و یک سفر وجود دارد. فراآگاهی آخرین پله بالای آسمان از همان نردبامی است که سکس، نخستین پله از آن است. آنان که با همین نخستین پله مخالفت می کنند،
ابتداً به جلو پیشرفتی نمی کنند. مایلیم به شما بگویم که کسانی که خود نخستین پله از نردبام را منکر می شوند هرگز نمی توانند بر دومین پله گام بنهند. همچنین مایلیم به شما بگویم که الزامی است بر همین
نخستین پله نیز با آگاهی، با ادراک و هشیاری قدم بگذارید.

این برای آن نیست که شما به آن نخستین پله بچسبید و گیر کنید، برای آن است که با گذاشتن پایتان برآن، بتوانید از آن گذر کنید و جلو بروید. ولی حادثه ای عجیب برای نژاد انسانی رخ داده است. همانطور که قبلاً گفتم، بشریت با نخستین پله به مخالفت برخاسته و بالین وجود می خواهد به آخرین پله برسد! بدون تجربه کردن نخستین پله، بدون تجربه کردن نور شمع، می خواهد نور با شکوه خورشید را کسب کند! این هرگز ممکن نیست. برای ایجاد یک اشتیاق واقعی برای خورشید، باید بیاموزیم تا آن نور کم سویی شمع را که توسط طبیعت به ما داده شده، درک کنیم. نوری که برای لحظه ای زندگی می کند و سپس با نسیمی نرم خاموش می شود. آنگاه گام های ما به سوی خورشید می تواند واقعاً برداشته شود. آنوقت آن عطش، آن نارضایتی می تواند احساس شود و میل و شوق برای خورشید می تواند به واقع در ما زاده شود.

از تجربه کردن جزئی موسیقی، ممکن است که به سوی موسیقی غایی حرکت کنیم، از تجربه کردن نوری کوچک، این امکان به وجود می آید تا به سمت نور بی نهایت حرکت کنیم. شناختن یک قطره، نخستین گام برای شناختن تمام اقیانوس است.

دانش ما از کوچکترین ذره، انرژی ماده را برای ما آشکار می سازد. ولی با وجودی که طبیعت اتم های سکس را به شکل انرژی جنسی به ما بخشیده است، ما این انرژی را ابتدا تشخیص نمی دهیم و آن را کشف نمی کنیم. ما به نوعی با چشمان بسته نسبت به آن زندگی می کنیم و پشت خود را به آن کرده ایم.

ما در قلب هایمان انرژی جنسی را تماماً نپذیرفته ایم. ما هیچ کیمیاگری نمی دانیم تا آن را زندگی کنیم و با سرور و سپاس عمیقاً واردش شویم. همانطور که به شما گفتم، روزی که نوع انسان به این کیمیاگری دست بیابد، قادر خواهد بود تا به انسان جدید تولد ببخشد.

در این خصوص می خواهیم به شما بگویم که مرد و زن دو قطب متفاوت هستند، قطب های مثبت و منفی انرژی هستند. معنای درست این دو قطب، یک مدار را تکمیل می سازد. نوعی هماهنگی، یک نوای موسیقی. همچنین می خواهیم به شما بگویم که اگر عمق و مدت آمیزش بتواند به قدر کافی زیاد باشد، اگر زن و مرد بتوانند به مدت نیم ساعت در وضعیت هماغوشی intercourse باقی بمانند، هاله ای از نور در اطراف آنان ایجاد می شود. وقتی که انرژی برقی بدن های آنان باهم عمیقاً و تماماً دیدار کند، آنوقت در تاریکی، هاله ای از نور در اطراف بدن هایشان دیده خواهد شد. برخی از محققین نامدار در این جهت کار کرده و حتی عکسبرداری کرده اند.

زوجی که بتواند چنین تجربه ای از هاله را به دست آورد، برای همیشه به و رای سکس می رود. ولی این تجربه ی شما نیست و چنین عبارتی برای شما عجیب به نظر می رسد: "تجربه ی ما چنین نیست." ولی اگر این را تجربه نکرده اید، این فقط یک معنی دارد: بار دیگر در موردش فکر کنید، نگاهی جدید داشته باشید، زندگیتان را دوباره شروع کنید. دست کم زندگی جنسی تان را از الفبا.

در مورد این ادراک، در خصوص آگاه زیستن، تجربه خود من و دیدگاه من این است که یک ماهویرا یا یک بودا یا یک مسیح یا یک کرشنا تصادفاً زاده نشده اند. زایش آنان نتیجه اتحاد تمام دو نفر بوده است. هرچه این یگانگی عمیق تر باشد، آن فرزند فوق العاده تر و شگفت انگیزتر خواهد بود. و هرچه این یگانگی کم عمق تر و ناقص تر باشد، فرزند بدتر و فاسدتر به دنیا خواهد آمد.

امروزه شرافت انسانی پست تر و پست تر به قهقرا فرو می رود. برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن می دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تأثیرات کالی یوگا Kaliyuga، عصر تاریکی مرتبط می دانند. ولی تمام این ها بی معنی است: تنها تفاوت در یک چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است. سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراک علمی، سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است. سکس به یک چیز تحمیلی مضمحل شده، به یک کابوس تبدیل شده است. سکس تقریباً مرتبه ای خشن یافته است، دیگر عملی عاشقانه نیست، دیگر عملی مقدس و آرامش دهنده نیست، دیگر عملی مراقبه گونه نیست.

و به این دلیل، بشریت به سقوط قهقرایی ادامه خواهد داد.

اگر يك هنرمند، يك مجسمه ساز در حین ساختن مجسمه مست باشد، آیا از او انتظار دارید که قطعه زیبایی از هنر خلق کند؟ اگر يك رقصنده در حال رقصیدن باشد و ذهن اش بی قرار و نگران و وجودش پر از خشم باشد، آیا از او اجرایی عالی توقع دارید؟

کیفیت نتیجه هر عملی که انجام می دهیم بستگی به وضعیت ذهن ما دارد. در مورد این واقعیت، سکس مهجور مانده ترین موضوع است. و از همه شگفت آورتر اینکه این پدیده ای است که ادامه زندگی به آن بستگی دارد و از این طریق است که فرزندان جدید و ارواح تازه به این دنیا وارد می شوند.

شاید از این نکته آگاه نباشید که سکس فقط موقعیتی را خلق می کند که در آن، اگر همه چیز مناسب باشد، یک روح نازل می شود. شما فقط آن فرصت را به وجود می آورید. شما به کودک زندگی نمی بخشید، فقط فرصتی را برایش فراهم می کنید تا وارد رحم شود. بسته به کیفیت و متناسب بودن آن فرصت، یک روح مشخص وارد می شود.

اگر فرصتی بیمارگونه ایجاد کرده باشید اگر در هنگام آمیزش خشمگین بوده باشید، اگر احساس گناه و تشویش داشته باشید، روحی که آن رحم را انتخاب می کند در همان سطح از معرفت خواهد بود. نمی تواند از سطح بالاتر باشد.

برای دعوت از روحی بالاتر، محیط و فضای سکس نیز باید از نوعی والا باشد. فقط در آن صورت است که یک روح والا می تواند زاده شود، فقط در این هنگام است که سطح معرفت انسان می تواند نهایتاً ارتقاء یابد.

برای همین است که می گویم که روزی که بشریت بتواند تماماً با هنر و علم سکس آشنا شود روزی که بتوانیم این علم را، این هنر را در تمام دنیا به جوانان و به افراد مسن آموزش دهیم قادر خواهیم بود به انسان جدید the New Man تولد ببخشیم. انسانی که نیچه و آروبینو آن را "ابرانسان" superman خوانده اند، کسی که بتوان او را "روح بزرگ" great soul خواند.

چنین کودک و چنین دنیایی می تواند ساخته شود! تاوقتیکه نتوانیم چنین دنیایی بسازیم، در این دنیا نمی تواند آرامشی وجود داشته باشد، تا آن زمان، پایانی برای جنگ ها و نفرت ها نیست. تا آن زمان، فساد اخلاقی و تباهی نمی تواند از بین برود و تاریکی حاضر نمی تواند از بین برود. باشد که سیاست بازها، میلیون ها شعار سر بدهند....

..... نگران نباشید، چند دقیقه زیر باران تفاوت زیادی ایجاد نمی کند: چترها یتان را ببندید، زیرا بیشتر حاضران چتر ندارند. این بسیار غیرمذهبی است که چند نفر چترهایشان را باز کنند. آن ها را ببندید. اگر همه در اینجا چتر داشتند، اشکالی نداشت. ولی بقیه ندارند و اگر با چترهای باز خود بنشینید، چقدر مسخره و چقدر بی فرهنگ خواهد بود! پس چترها را ببندید. آری سرپناهی برای من وجود دارد،

ولي تاهروقت كه شما زير باران بنشينيد، پس از جلسه، من به همان مقدار زير باران خواهم ايستاد.
..... جنگ ها متوقف نخواهند شد، تنش ها متوقف نخواهند شد، خشونت و حسادت از بين نخواهد رفت.
چقدر زمان گذشته است در طول ده هزار سال گذشته، ناجيان و پيشوايان و *آواتار* ها *Avatars* بر عليه
جنگ، خشونت و خشم موعظه کرده اند، ولي کسي هرگز گوش نداده است. برعکس، ما همان کساني را
كه عشق و عدم خشونت و بي خشمي را موعظه کرده اند، به قتل رسانده و مصلوب کرده ايم. نتيجه
تعاليم آنان چنين بوده است.

گاندې به ما عدم خشونت را آموخت، عاشق بودن را، در هماهنگي با ديگران زندگي كردن را به ما ياد داد و ما با گلوله به او ياداش داديم. نتيجه ي خالص آموزش هاي او اين بود. تمام مردان بزرگ بشريت، تمام روح هاي شريف شكست خورده اند.

اين بايد براي ما روشن باشد. آنان موفق نبوده اند. هيچ يك از آرمان ها و ارزش هايي كه در نظر داشتند و تبليغ مي كردند به پيروزي نرسيده است. تمام ارزش هاي آنان با شكست روبه رو شده است.
بزرگترين پيام آوران و شريف ترين مردمان همگي شكست خورده اند و از بين رفته اند و انسان ها بيشتر و بيشتر به ژرفاي تاريخي فرو رفته و در دوزخ هاي رنج آورتي سقوط کرده اند. آيا اين نشان نمي دهد كه در آموزش هاي آنان يك نقص اساسي وجود داشته است؟

يك انسان بيقرار به اين سبب بيقرار است كه نطفه اش در بيقراري بسته شده و در بيقراري زاده شده است. چنين شخصي، جرثومه اي از بي قراري با خودش حمل مي كند. در ژرفاي وجودش مرض بيقراري را با خود حمل مي كند. او از همان نخستين روزي كه زاده شده رنج و درد و بيقراري را با خودش آورده است.

در همان نخستين لحظه ي انعقاد نطفه، تمام نقشه ي زندگيش شكل گرفته است. در مورد اين شخص، *بودا* شكست خواهد خورد، *ماهاويرا* شكست خواهد خورد، مسيح شكست مي خورد و *كريشنا* شكست مي خورد. آنان همگي شكست خورده اند.

شايد از روي آداب و نزاکت اين را به طور باز نگويم اين موضوعي متفاوت است ولي آنان همگي شكست خورده اند. نژاد انسان روز به روز بيشتر غير انساني شده است. باوجود تعاليم بسيار در مورد عدم خشونت، عشق و صلح، **ما فقط از اين جهت بهبود پيدا کرده ايم كه يك دشنه ساده را به يك بمب هيدرژني پيشرفت داده ايم.**

آيا شما اين را توفيق در آموزش عدم خشونت مي خوانيد؟

ما در طول جنگ جهاني اول حدود سي ميليون آدم كشتيم و پس از آن، بعد از يك دوره مذاكرات در مورد صلح و عشق، در جنگ جهاني دوم، هفتاد و پنج ميليون آدم كشتيم. باز هم پس از آن، از

برتراندراسل گرفته تا وینوبا، همه فریاد صلح برآوردند و ما اینک در تدارك جنگ جهانی سوم هستیم. و در مقایسه، این یکی جنگ های دیگر را مانند بازی کودکان خواهد ساخت.

روزي کسی از اینشتن پرسید که در جنگ جهانی سوم چه اتفاقي خواهد افتاد. اینشتن گفت که نمی تواند هیچ چیز در مورد جنگ جهانی سوم پیش بینی کند، ولی می تواند در مورد جنگ جهانی چهارم چیزی را پیش بینی کند. سوال کننده با تعجب پرسید که چگونه است که با وجودی که می تواند چیزی در مورد جنگ جهانی چهارم بگوید، ولی قادر نیست چیزی را در مورد جنگ جهانی سوم پیش بینی کند؟/اینشتن پاسخ داد که در مورد جنگ جهانی چهارم يك چیز قطعی است و آن این است که جنگ جهانی چهارمی وجود نخواهد داشت، زیرا هیچ امکانی وجود ندارد که کسی از سومین جنگ جان سالم به در ببرد. این است ثمره ی تعالیم اخلاقي و مذهبی انسان! می خواهم به شما بگویم که دلیل اصلی در جایی دیگر قرار دارد.

تازمانی که نتوانیم يك ادراك عمیق و يك هماهنگی به عمل جنسی بیاوریم تا زمانیکه آن را عملی معنوی و روحانی نکنیم و از آن دری به سوی فراآگاهی نسازیم يك بشریت بهتر به وجود نخواهد آمد. تاوقتی که چنین اتفاقي نیفتد، بشریت بدتر و بدتر خواهد شد، زیرا کودکان امروزي بعدها وارد سکس خواهند شد و تولید مثل خواهند کرد و فرزندان بدتر از خود به بار خواهند آورد. کیفیت هر نسل جدید بدتر و بدتر خواهد شد.

این قطعی است. دست کم این مقدار می تواند پیش بینی شود. ولی ما هم اکنون به چنان مرحله ای پست سقوط کرده ایم که به نظر نمی رسد بتوانیم بیشتر سقوط کنیم. پیشاپیش دنیا به يك تیمارستان بزرگ تبدیل شده است.

روانپزشك های آمریکایی، براساس آماری که گردآوری کرده اند، به این نتیجه رسیده اند که فقط 18% از ساکنان شهر نیویورک را می توان از نظر روانی، معمولی و طبیعی خواند. اگر فقط هجده درصد از نظر روانی طبیعی هستند، آنوقت اوضاع آن هشتاد و دودرصد بقیه چیست؟ آنان در وضعیتی نزدیک به دیوانگی قرار دارند. **گاهی در گوشه ای آرام بنشینید و به وضعیت خودتان توجه کنید. از داشتن مقدار جنونی که در درونتان پنهان است تعجب خواهید کرد.** شما به نوعی آن را کنترل و سرکوب می کنید، ولی این موضوعی دیگر است. يك فشار جزئی هر انسانی را به آسانی دیوانه می کند. کاملاً محتمل است که ظرف يك صد سال آینده تمام دنیا يك دیوانه خانه بسیار بزرگ بشود.

البته، از يك سو، فواید زیادی وجود خواهد داشت: دیگر نیازی به درمان روانپریشی نخواهد بود، نیازی به روانپزشك نخواهیم داشت تا روانپریشی ها را درمان کند. هیچکس احساس نخواهد کرد که دیگری

دیوانه است، زیرا نخستین نشانه يك انسان دیوانه این است که هرگز درك نمی کند که دیوانه است! این بیماری همواره در حال افزایش است.

این اختلال و این بیماری روانی، این تاریکی و پریشانی خیال همواره در حال افزایش است. آیا باید برایتان بگویم که تا وقتی که سکس مفهومی روحانی و جایگاهی معنوی پیدا نکند، يك بشریت جدید هرگز نمی تواند زاده شود؟

در طول سه روز گذشته در مورد این چند چیز برایتان سخن گفتم.... البته که انسانی جدید باید زاده شود! روح انسان مشتاق است تا عروج کند، به آسمان برسد، همچون ماه و ستارگان نورانی گردد، همچون گل ها شکوفا گردد. روح انسانی تشنه است و موسیقی و رقص را فریاد می زند. ولی انسان همچون قاطری که در آسیاب به دور خودش می گردد حرکت می کند و در همانجا زندگی را به سر می آورد، قادر نیست این چرخه را بشکند و از آن بیرون بزند.

دلیلش چه می تواند باشد؟ فقط يك دلیل دارد و آن این است: روند فعلی تولید مثل مسخره است، سرشار از جنون است. برای همین است که ما قادر نبوده ایم از سکس دری به سوی فراآگاهی بسازیم. جنسیت در انسان می تواند دری باشد به سوی فراآگاهی. هرآنچه که در طول این سه روز گفتم، فقط در مورد این حقیقت بزرگ است.

در پایان، نکته ای را تکرار می کنم و سخنان امروز را جمع بندی می کنم. **می خواهم مطلقاً این نکته را**

روشن کنم که مردمی که از حقایق زندگی خجالت می کشند و از آن دوری می کنند، دشمنان بشریت

هستند. کسی که به شما بگوید، "حتی در مورد سکس حرف نزنید"، دشمن انسانیت است. این ها

دشمنانی هستند که به مردم اجازه نداده اند در این مورد بیندیشند و در آن تعمق کنند. وگرنه، چگونه

ممکن است که ما هنوز نگرشی علمی در مورد سکس پرورش نداده باشیم؟!!

کسی که به شما بگوید سکس هیچ ربطی به مذهب ندارد، صددرصد اشتباه می کند، زیرا این انرژی جنسی است که در حالتی دگرگون شده و تصعید شده وارد حیطه دین می شود. برخاستن انرژی جنسی به سمت بالا، ما را به حیطه هایی می برد که حتی به خیال ما نیز نمی رسند، حیطه هایی که در آن مرگ وجود ندارد، اندوه وجود ندارد و چیزی جز سرور در آن ها یافت نمی شود. ولی آن انرژی کجاست؟ کیست آنکه چنان انرژی دارد که او را به ست چیت *آناندا* sat-chit-ananda حقیقت، معرفت، سرور برساند؟

ما آن انرژی را تلف کرده ایم. ما چون سطل هایی هستیم که ته آن سوراخ است و آنوقت سعی داریم با چنین سطلی از چاه آب بیرون بکشیم. می شنویم که سطل به آب ته چاه برخورد کرده، صدایی می آید که سطل پر شده است. در راه بالا آمدن، صدا می آید که آب از آن می چکد و با این نشانه، خوب متقاعد

مي شويم كه آب در سطل وجود دارد. ولي تا زماني كه به دست ما برسد، ابدأ آبي در آن نيست. تمام آب به بيرون نشت کرده است و ما در نهايت سطلي خالي در دست خواهيم داشت. ما همچون قايق هايي هستيم كه در كف آن سوراخ هايي ايجاد شده است: فقط براي اين پارو مي زنيم كه غرق شويم. آن قايق ها هرگز به هيچ ساحلي نخواهند رسيد، آن ها فقط در نيمه ي راه ما را غرق و نابود مي كنند.

تمام اين سوراخ ها به سبب جهت دادن غلط به جريان انرژي جنسي است. و **كساني كه مسئول اين جهت گيري اشتباه هستند آنان نيستند كه تصاوير برهنه توليد يا توزيع مي كنند، كتاب هاي مستهجن مي نويسند و فيلم هاي قبيحه مي سازند. مسئوليت منحرف كردن انرژي جنسي انسان با كساني است در راه ادر اك حقيقت سكس مانع ايجاد کرده اند.**

به دليل وجود چنين انسان هايي است كه تصاوير برهنه متقاضي دارند، كتاب ها و فيلم هاي قبيحه ساخته و به فروش مي رسند و انواع باشگاه هاي كثيف ابداع شده و همه روزه راه هاي تازه و تازه تري براي انحراف و مستهجن بودن ابداع مي شوند. تمام اين ها به خاطر چه كساني ايجاد شده اند؟ **به دليل وجود كساني كه ما آنان را مردان "مقدس" مي خوانيم! آنان هستند كه چنين بازاری را ساخته اند. اگر عميقاً به آن نگاه كنيد، درخواهيد يافت كه همين ها ماموران تبليغ واقعي براي چنين اعمال شنيعي هستند.**

با يك داستان کوتاه سخنان امروزم را به پايان مي برم. كشيبي در حال رفتن به كليسايش بود. هنوز مقداري با كليسا فاصله داشت و براي اينكه به موقع به آنجا برسد تقريباً درحال دویدن بود. وقتي از كنار مزرعه اي مي گذشت، مردی را دید كه در گودالي افتاده و زخمی شده است.

كاردی به سینه اش فرو رفته بود و خونريزي داشت. كشيبي به نظرش رسيد كه او را بلند كند و به او ياري برساند، ولي فكري به سرش زد كه با اين كار دير به كليسا خواهد رسيد. او براي موعظه امروز، عنوان "عشق" را انتخاب کرده بود و تصميم داشت كه در مورد اين جمله ي مشهور مسيح سخnerاني كند كه مي گويد: "خداوند عشق است."

او همچنانكه با عجله در راه بود، خودش را ذهنأ براي آن خطابه آماده مي كرد. ولي مرد زخمی چشمانش را باز كرد و فریاد كشييد، "پدر، مي دانم كه به كليسا مي روي تا در مورد موضوع عشق موعظه كني. من نيز مي خواستم به كليسا بيايم، ولي راهزنان مرا زخمی كردند و به اينجا انداختند. گوش بده، اگر زنده ماندم، به مردم خواهم گفت كه انساني در كنار جاده در حال مردن بود و تو در عوض نجات او، دويدي تا در مورد عشق موعظه كني. به تو هشدار مي دهم: از من غافل نشو."

این حرف قدری کشیش را ترساند. او دریافت که اگر این مرد زنده بماند و این حادثه را نقل کند، مردم روستا همگی خواهند گفت که موعظه ی او فقط يك زوز بوده است. **کشیش نگران مرد در حال مرگ نبود، بلکه نگران افکار عمومی بود.** بنابراین با اکراه به آن مرد نزدیک شد. وقتی که نزدیک تر رسید، صورت آن مرد را روشن تر دید، به نظرش آشنا می آمد. گفت، "به نظر می رسد که قبلاً تو را در جایی دیده ام." **"مرد زخمی گفت، "باید دیده باشی. من شیطان هستم و رابطه ای دیرینه با کشیشان و رهبران مذهبی دارم. اگر برای تو آشنا به نظر نیایم، برای چه کسانی آشنا باشم؟!"**

سپس کشیش او را به خوبی به خاطر آورد: تصویری از او در کلیسا داشت. عقب کشید و گفت، "نمی توانم تو را نجات بدهم. بهتر است که تو بمیری. تو شیطان هستی. ما همیشه آرزوی مرگ تو را داشته ایم و خوب است که تو بمیری. چرا باید سعی کنم تو را نجات بدهم؟ حتی لمس کردن تو نیز يك گناه است. من به راه خودم می روم."

شیطان خنده ای بلند سرداد و گفت، **"گوش بده، روزی که من بمیرم، تو بیکار خواهی شد. تو نمی توانی بدون من زنده باشی. تو به این دلیل تو هستی که من زنده هستم. من اساس حرفه ی تو هستم. بهتر است مرا نجات بدهی، زیرا اگر من بمیرم، تمام کشیشان و اسقف ها از کار برکنار خواهند شد. همگی شما منقرض خواهید شد. دنیا مکانی بهتر خواهد شد و نیازی به هیچکدام از شما باقی نخواهد بود."**

کشیش قدری به این جملات فکر کرد و دید که شیطان يك حقیقت بسیار اساسی را بیان می کند. بی درنگ شیطان درحال مرگ را بلند کرد و روی شانه گذاشت و گفت، **"شیطان عزیز من، نگران نباش. تو را برای درمان به بیمارستان می رسانم. به سرعت خوب خواهی شد. لطفاً نمیر. حق با تو است. اگر تو بمیری ما همگی بیکار خواهیم شد!"**

شاید تصور نکنید که در ریشه حرفه کشیش، اهریمن وجود دارد و حتی بیش از این، در پس کار های شیطان، در پشت این استثمار جنسی که دنیا را فراگرفته، کشیش وجود دارد. در پشت همه چیز در این دنیا، استثمار جنسی وجود دارد. ما نمی توانیم ببینیم که کشیشان در پس تمام این ها قرار دارند، که به سبب همین تقبیح و سرزنش کشیشان است که سکس بیشتر و بیشتر جذاب شده است، که به دلیل این تقاضای مدام برای سرکوب سکس توسط کشیشان است که انسان ها در سکس افراطی تر و شهوانی تر شده اند. کشیشان هرچه بیشتر سکس را ممنوع کنند و از ما بخواهند تا در موردش فکر نکنیم، بیشتر اسرار آمیز می شود. و ما در مورد چاره آن ناتوان هستیم.

نه. آنچه مورد نیاز است، شناختن سکس است. شناختن، قدرت است. و دانستن در مورد سکس می تواند قدرتی عظیم بشود. **زندگی در جهل مطلوب نیست و نامطلوب تر اینکه نسبت به سکس در جهل بمانیم.**

اشکالی ندارد اگر به کره ماه نرویم، نیازی واقعی برای آن وجود ندارد. بشریت از رفتن به کره ی ماه چندان نفعی نمی برد. همچنین لزومی ندارد به عمق پنج مایلی اقیانوس آرام دست پیدا کنیم، جایی که حتی اشعه های خورشید نیز نمی توانند به آن نفوذ کنند. رسیدن به آنجا، خیرِی مطلق نصیب انسان ها نخواهد کرد. همچنین ضروری نیست که هسته ی اتم را بشکافیم و ذره را بشناسیم. ولی يك چیز که مطلقاً ضروری است، چیزی که بیش از همه الزامی است این است که ما سکس را درست بشناسیم و درك کنیم تا بتوانیم در پدید آوردن انسان جدید موفق شویم.

در طول سه روز گذشته این چند نکته را برایتان گفتیم و فردا به پرسش ها پاسخ خواهم داد. چون در عوض يك جلسه اضافی برای پرسش ها، دیروز يك فاصله داشتیم و برخی از دوستان در آن زمان آمدند و سپس رفتند، دینی نسبت به آنان احساس می کنم.

بنابراین فردا برای تمام دوساعت به پرسش ها پاسخ خواهم داد تا هیچ ناراحتی و دشواری برای شما باقی نماند. پرسش های صادقانه ی خود را بنویسید و بدهید، زیرا این موضوعی نیست که در مورد خداوند و روح و این قبیل پرسش ها باشد. در مورد زندگی است و اگر پرسش هایی مستقیم و صادقانه مطرح کنید، قادر خواهیم بود بیشتر به عمق موضوع فرو برویم. از شما سپاسگزارم که با چنین عشقی به من گوش دادید.

در پایان، به آن الوهیت که در درون هر يك از شما منزل دارد تعظیم می کنم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه پنجم

الماس و رای جنسیت

عزیزان من، دوستان پرسش های زیادی پرسیده اند:

پرسش: چرا به عنوان موضوع سخنرانی سکس را انتخاب کردید؟

این داستانی دارد: بازاری وجود دارد. برخی این بازار بزرگ را بمبئی می خوانند. در این بازار بزرگ يك گردهمایی ترتیب داده شده بود و حکیمی در مورد سروده های کبیر Kabir سخن می گفت. او این رباعی را خواند:

"کبیرا کادا بازار مین لیه لوکاتی هات، جوگر برای آپنه چالایی هاماره سات."

Kabira khada bazaar mein liye lukhati hath; joghar barai apno chalai hamare sath.

سپس توضیح داد: "کبیر در میان بازار ایستاده است، مشعلی سوزان در دست دارد و به مردم فریاد می زند، همه را مخاطب قرار می دهد که:

"فقط آنان که شهادت سوزاندن خانه هایشان را دارند قادر هستند با من بیایند."

من مشاهده کردم که مردمی که در آن گردهمایی بودند با شنیدن این فراخوان خوشحال شدند. من حیرت کردم زیرا بعدها دریافتم که هیچکدام از آنان، که از شنیدن چنان پیام عمیق و تکان دهنده کبیر لذت برده بودند، ابدأ این آمادگی را ندارد که خانه اش را به آتش بکشد. ولی با دیدن رضایت آنان فکر کردم که اگر امروز کبیر زنده بود چقدر خوشحال می بود! چند قرن پیش، وقتی که او فراخوانش را در بازاری فریاد می کرده، حتی يك نفر هم می باید خوشحال نبوده باشد.

انسان چه موجود عجیبی است! مردم از شنیدن سخنان کسی که مرده است لذت می برند، ولی با شنیدن حرف های انسانی زنده، او را به قتل تهدید می کنند. فکر کردم که اگر امروز کبیر در این بازار بزرگ که بمبئی خوانده می شود زنده بود، چقدر خوشحال می شد. مردم از شنیدن "کبیر عزیز" Kabirji بسیار لذت می برند، درحالیکه هرگز از شنیدن خود "کبیر عزیز" احساس شادی نمی کرده اند. بالین وجود، با دیدن رضایت در این مردم، احساس کردم که چون این مردم نه تنها شهادت آتش زدن خانه هایشان را دارند، بلکه همچنین در این مورد خوشحال هم هستند، باید نکاتی را از صمیم قلبم با آنان سهیم شوم. بنابراین من طعمه ی همان دامی شدم که يك کبیر یا يك مسیح همیشه در آن گرفتار شده اند.

می خواستم چیزی در مورد حقیقت به مردم بگویم. ولی برای اینکه در مورد حقیقت بگویم، لازم است

که نخست تمام آن غیر حقیقت هایی که انسان ها همچون حقیقت پذیرفته اند نابود شوند. تازمانی که این

غیرحقیقت ها که چون حقیقت فرض شده اند، ریشه کن نشوند، هرگز هیچ گامی در جهت حقیقت نمی تواند برداشته شود.

در آن جلسه از من خواسته شد تا در مورد "عشق" سخن بگویم. ولی من احساس کردم تا زمانی که ما با فرضیاتی غلط در مورد سکس به سر ببریم، امکان ندارد که چیزی را در مورد عشق درک کنیم. تازمانی که در مورد سکس باورهای خطا وجود دارد، هرچه در مورد عشق بحث کنیم، ناکامل و کاذب خواهد بود. نمی تواند درست باشد. بنابراین، در آن جلسه چیزهایی در مورد سکس گفتم و گفتم که این خود انرژی جنسی است که در حالت متحول شده اش، عشق می شود.

مردی کود می خرد که به خودی خود بدبو و کثیف است و آن را در برابر خانه اش روی هم انباشت می کند. این کار او، به سبب بوی گندی که آن کود به راه انداخته، حتی گذشتن از کنار خانه را برای مردم مشکل می سازد. ولی مردی دیگر همین کود را در باغچه ی خانه اش پخش می کند و در آنجا تخم می کارد. آن تخم ها جوانه می زنند و گیاه می شوند و آن گیاهان گل می دهند و عطر آن گل ها در همسایگی پخش شده و همه جا را معطر می سازد.

رهگذران از آن بو مست می شوند. شاید هرگز به این نکته فکر نکرده باشید، ولی این همان بوی بد کود است که به عطر گل تبدیل می شود. قدرت کود، با عبور از دانه و گیاه به عطر گل بدل می گردد. یک بوی بد می تواند به عطری خوش بدل شود: انرژی جنسی می تواند به عشق تبدیل شود.

ولی کسی که با انرژی جنسی مخالفت می کند، چگونه می تواند آن را به عشق تبدیل کند؟ کسی که با انرژی جنسی دشمن است چگونه قادر است این انرژی را تصعید و یالایش کند؟

بنابراین، در آنجا گفتم که الزامی است سکس را بفهمیم و ضرورت دارد که این انرژی را متحول سازیم. فکر کردم کسانی که قادر بوده اند در تایید و تحسین این فکر که خانه هایشان را آتش بزنند به نشانه ی تایید سر تکان بدهند، از شنیدن چند سخن بی پرده خوشحال خواهند شد. ولی من در اشتباه بودم.

وقتی آن روز وقتی سخنانم را تمام کردم و از جایگاه پایین آمدم، تعجب کردم از اینکه دیدم تمام رهبران و شخصیت های عمومی، تمام دوستانی که آن جلسه را ترتیب داده بودند، همگی ناپدید گشته بودند! وقتی از راهرو می گذشتم تا آنجا را ترک کنم، حتی یکی از آنان را نیز ندیدم. شاید با شتاب به خانه دویده بودند که مبدا خانه شان آتش گرفته باشد!

آنان باید به سمت خانه دویده باشند تا اگر خانه شان آتش گرفته آن را خاموش کنند. حتی یکی از سازمان دهندگان نیز باقی نمانده بود تا از من تشکری بکند. تمام کلاه سفیدها، تمام آنان که لباس خادی khadi

می پوشند، رهبران، همگی جایگاه را ترک کرده بودند، همگی فرار کرده بودند! **رهبران نسلی از**

موجوداتی ضعیف هستند. آنان بیش از اینکه پیروانشان فرار کنند، چنین می کنند!

ولی به یقین برخی از مردمان شجاع به جایگاه مخصوص آمدند دختران، پسران، برخی جوان، برخی مسن. آنان همگی گفتند، "شما چیزهایی را به ما گفتید که هیچکس قبلاً نگفته بود. شما چشمان ما را باز کردید، احساس روشن شدگی داریم." فکر کردم که مناسب است که این موضوع را بیشتر و کامل تر باز کنم.

بنابراین در اینجا آن موضوع را می بندم. یکی از دلایلی که موضوعی را که چهار روز پیش شروع کردم در اینجا کامل می کنم این است که مردم از من چنین درخواستی کردند. و این درخواست از سوی کسانی است که با قوت قلب تلاش دارند تا زندگی را درک کنند. آنان می خواستند که من تمامش را بگویم. پس این يك دليل بود.

و دليل دوم این بود که آنان که گریختند شروع کردند به تبلیغات که من چنان چیزهای زننده ای گفته ام که یقیناً دین به نابودی کشانده می شود، و من چیزهایی گفته ام که مردم را لامذهب می کند! **و بنابراین**

احساس کردم که تبلیغات آنان مستحق يك توضیح عملی است، تا که تشخیص دهند که مردم با ادراك

سکس لامذهب نمی شوند. برعکس، مردم به این سبب لامذهب هستند که تاکنون سکس را نشناخته اند.

جهل است که انسان را لامذهب می کند، دانستن هرگز نمی تواند کسی را لامذهب کند.

اگر شناختن بتواند کسی را لامذهب کند، هنوز هم می گویم که آن شناخت که شاید مردم را لامذهب کند،

ارجح است بر آن جهلی که مردم را "مذهبی" می سازد. زیرا مذهبی که زاییده ی جهل باشد، حتی آن

نوع "مذهبی بودن" نیز بی ارزش است. دیانتی بر اساس جهل است! دیانت فقط وقتی می تواند واقعی باشد که بر اساس شناخت باشد.

من نمی بینم که شناختن هرگز بتواند برای کسی مضر باشد. این همیشه تاریکی و جهل است که ضرر دارد. اگر انسانیت بدون پایگاه شده، اگر در مورد سکس منحرف و دیوانه شده، مسئولیت با کسانی نیست که روی موضوع سکس تعمق و مراقبه کرده اند، بلکه با اخلاق گرایان است، با مردمان شبه مذهبی مقدسین و کشیشان که در طول هزاران سال کوشیده اند انسان ها را در جهل زندانی کنند. بشریت می توانست خیلی بیشتر از این از سکس رها شود، ولی چنین نشد. و به این سبب چنین نشد که آن مردم کوشیده اند تا جهل ما نسبت به سکس دست نخورده باقی بماند.

احساس کردم که اگر فقط يك اشعه از حقیقت توانست چنین بیقراری در مردم ایجاد کند، پس خوب است که تمام این طیف را مورد بحث قرار دهم و این پرسش را روشن کنم که آیا دانستن می تواند انسان را مذهبی یا لامذهب کند؟

علت انتخاب موضوع، این بود. اگر چنین نبود، به نظر من هم نمی آمد که چنین موضوعی را انتخاب کنم. شاید هرگز در این مورد حرف نمی زدم. از این دیدگاه، باید از آن مردم تشکر شود زیرا فرصتی را ساختند که من مجبور شدم این موضوع را انتخاب کنم. بنابراین، اگر می خواهید تشکر کنید، از من تشکر نکنید، در عوض، از مردم *باراتیا ویدیا باوان* Bharatiya Vidya Bhavan تشکر کنید که آن نخستین جلسه را ترتیب دادند. آنان مرا راهنمایی کردند که این موضوع را انتخاب کنم. من در آن دستی ندارم.

پرسش: اگر، چنان که می گوئید، این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود، آنوقت آیا منظورتان این است که عشق يك مادر به فرزندش هم انرژی جنسی است؟

چند نفر دیگر نیز پرسش هایی مشابه این داشته اند. درك این نکته مفید خواهد بود. اگر با دقت به من گوش داده باشید، به یاد خواهید آورد که گفتم در تجربه سکس ژرفاهای عمیق وجود دارند، اعماقی که انسان معمولاً به آن نمی رسد. در تجربه ی سکس، سه سطح وجود دارند که مایلم هم اکنون در موردشان برایتان بگویم.

يك سطح سکس جسمانی است، کاملاً زیست شناختی است. برای نمونه، مردی نزد زنی روسپی می رود. تجربه ای که او دارد نمی تواند عمیق تر از سطح جسمانی باشد. زن روسپی می تواند بدنش را بفروشد، ولی قلبش را نمی تواند، و البته، راهی برای فروختن روحش نیز وجود ندارد. شخص دیگری مرتکب تجاوز می شود. در عمل تجاوز، مرد نه می تواند قلب و نه روح دیگری را داشته باشد، تجاوز فقط در سطح جسمانی روی می دهد. راهی نیست تا به روح دیگری تجاوز کنی، هرگز نبوده و نخواهد بود. تجربه تجاوز نیز فقط جسمانی است.

تجربه اولیه سکس هرگز عمیق تر از سطح جسم نیست و کسانی که در آنجا می ایستند، هرگز تمامی سکس را تجربه نخواهند کرد. آنان به سادگی نمی توانند آن اعماقی را که در موردش برایتان گفتم بشناسند. و اکثریت مردم در سطح جسم ایستاده اند.

در این رابطه، اهمیت دارد که بدانیم در کشورهای که ازدواج بدون عشق صورت می گیرد، سکس در سطح بدن راکد می ماند. نمی تواند هرگز عمیق تر از این پیشرفت کند. ازدواج ها می توانند فقط ازدواج دو بدن باشند، و نه هرگز دو روح. بین دو روح فقط عشق وجود دارد. بنابراین، اگر ازدواج نتیجه ی عشق باشد، آنوقت معنایی عمیق تر می گیرد.

ولي اگر از آن ازدواج هايي باشد که والدين آن را براي فرزندان ترتيب مي دهند، آنوقت آن ازدواج نتيجه ي محاسبات کثيشان و ستاره شناسان است، نتيجه ي ملاحظات طبقاتي، فرقه اي يا مالي است هرگز نمي تواند از سطح جسم عميق تر برود.

ولي چنين ازدواج هايي يك مزيت دارند: در مقايسه با ذهنيّت، بدن ثبات بيشتري دارد. بنابر اين در جوامعي که اساس ازدواج بر بدن است، ازدواج ها ثبات بيشتري دارند. مي توانند براي تمام عمر دوام بياورند. بدن خيلي بي ثبات نيست، چيزي بسيار بادوام است و تغييرات در آن بسيار بسيار آهسته و تقريباً غير محسوس است. بدن در سطح ماده قرار دارد. **جوامعي که فکر کردند لازم است ثبات را به نهاد ازدواج آورد و تک همسري را بايد حفظ کرد و هيچ امکاني براي تغيير را نبايد باز گذاشت، بايد بدون عشق سر مي کردند، زيرا عشق از دل روي مي دهد و چيزي بي ثبات است. در جوامعي که ازدواج بر اساس عشق صورت مي گيرد، طلاق امري غير قابل اجتناب است. ازدواج ها متزلزل هستند و در آن جوامع، هرگز ازدواجي نمي تواند ثابت بماند، زيرا عشق نوعي مابع گونگي دارد. دل لرزنده است، بدن ثابت و خنثي است.**

اگر سنگي را در باغچه داشته باشي، عصر هم در همان مکاني است که صبح بود. ولي يك گل، صبح مي شکفت و عصر پژمرده مي شود و به زمين مي افتد. يك گل موجودي زنده است، زاده مي شود، قدرتي زندگي مي کند و سپس خواهد مرد.

يك سنگ شبي بي جاني است: صبح در هرکجا که باشد، عصر هم در همانجا خواهد بود. يك سنگ بسيار ثابت و بادوام است. يك ازدواج بدون عشق مانند يك سنگ است. **ازدواجي که در سطح جسم باشد ثبات مي آورد، در خدمت منافع جامعه خواهد بود، ولي براي فرد کشنده خواهد بود، زيرا ثبات در سطح جسماني وجود دارد و از عشق پرهيز شده است.**

براي همين است که در چنين ازدواج هايي، رابطه ي جنسي بين زن و شوهر هرگز نمي تواند به اعماق و حيطه هايي وراي سطح جسماني برسد: فقط يك عمل تکراري و مکانیکی مي شود. زندگي جنسي آنان مکانیکی مي شود، آنان به تکرار کردن همان تجربه ادامه مي دهند و آنوقت تجربه اي بي جان و بي روح مي شود. آنان هرگز به سطحي عميق تر وارد نمي شوند.

بين رفتن نزد يك زن روسپي و ماندن در ازدواجي بدون عشق هيچ تفاوت اساسي وجود ندارد تفاوت بسيار اندک است و اساسي نيست. شما زني روسپي را براي يك شب مي خريد و همسر را براي تمامي زندگي تان: اين تفاوتی بزرگ نیست! وقتي که عشق وجود نداشته باشد، ازدواج يك خريد است چه زني را براي يك شب به استخدام درآوريد و چه ترتيباتي براي تمام عمر بدهيد. البته، به سبب زندگي روزمره بايکديگر، نوعي رابطه از اين همنشيني به وجود مي آيد و مردم آن را عشق مي پندارند. اين

عشق نیست. عشق چیزی کاملاً متفاوت است. چون این ازدواج ها در سطح جسم هستند، رابطه نیز هرگز از سطح جسمانی فراتر نمی رود.

هیچکدام از متون و دستورالعمل هایی که در مورد سکس نوشته شده، از *واتسیانا Vatsyana* گرفته تا پاندیت کوکا *Pandit Koka*، از سطح جسمانی فراتر نمی روند.

سطح دوم، روانی است ذهنی، قلبی است. برای زوج هایی که نخست عاشق می شوند و سپس ازدواج می کنند، تجربه ی جنسی آنان قدری عمیق تر از سطح جسمانی است. سکس آنان در سطح قلب است، به ژرفای روان می رسد. ولی به سبب تکرارها، پس از مدتی، این نیز به سطح بدنی باز می گردد و چیزی مکانیکی می شود.

نهاد ازدواج که در طول دویست سال اخیر در غرب به وجود آمده، سکس را به سطح روانی می برد. و برای همین است که جوامع غربی چنین در هرج و مرج هستند. دلیل آن این است که شما نمی توانید به ذهن متکی باشید. ذهن امروز چیزی را می خواهد و فردا چیزی دیگر را درخواست می کند. صبح چیزی را می خواهد و عصر چیزی دیگر را. چیزی را که اکنون احساس می کند، با چیزی که تنها يك لحظه پیش احساس می کرد کاملاً فرق دارد.

شاید شنیده باشید که *لرد بایرون Lord Byron*، پیش از اینکه بالاخره ازدواج کند، دست کم با شصت یا هفتاد زن روابط صمیمانه داشت. ولی با این وجود، وقتی پس از مراسم ازدواج، دست در دست تازه عروس از کلیسا بیرون می آمد و ناقوس ها به صدا درآمده بودند و شمع ها می سوختند و دوستانی که برای شرکت در جشن آمده بودند هنوز در آنجا بودند، او زنی زیبا را می بیند که در حال گذر بود. او توسط زیبایی آن زن مسخ شده بود و برای لحظه ای زن جدیدش را و تمام مراسم را از یاد برد.

ولی او می بایست مردی بسیار با صداقت بوده باشد. زیرا وقتی با عروس سوار مرکب شدند، به او گفت، "آیا متوجه شدی؟ همین حالا چیز عجیبی اتفاق افتاد: تا دیروز، پیش از اینکه ازدواج کنیم، نگران بودم که آیا واقعاً می توانم تو را به دست بیاورم یا نه تو تنها زن در ذهن من بودی ولی حالا، وقتی که درواقع با تو ازدواج کردم، فقط زنی زیبا را در کنار جاده دیدم و تو را برای يك لحظه از یاد بردم. ذهنم شروع کرد به تعقیب کردن آن زن، فکری از خاطرم گذشت: کاش آن زن مال من بود!"

ذهن چنین ناپایدار است. بنابراین کسانی که خواهان جوامعی بانظم و با ثبات بودند اجازه ندادند که سکس به سطح روانی برسد. کوششی را شروع کردند تا آن را در سطح جسمانی متوقف کنند. آنان گفتند، "ازدواج مهم است، نه عشق. اگر از این ازدواج عشق روید، چه خوب، وگرنه، بگذار اوضاع همین که هست باشد."

ثبات فقط در سطح جسمانی ممکن است، در سطح روانی بسیار دشوار است. ولی تجربه سکس در سطح روانی عمیق تر است و برای همین است که تجربه ی سکس در غرب عمیق تر از شرق بوده است.

هر آنچه که روانشناسان غربی، از فروید Freud گرفته تا یونگ Jung در مورد سکس نوشته اند، به

این سطح روانی از سکس مربوط است.

ولی آن سکس که من از آن می گویم در سومین سطح است، چیزی که تاکنون نه در غرب و نه در شرق به دنیا نیامده است. این سومین سطح، سطح روحانی سکس است.

در سطح بدن نوعی پایداری وجود دارد، زیرا که بدن، ماده است. همچنین در سطح روحانی نیز نوعی ثبات وجود دارد، زیرا در سطح روح، هرگز تغییری وجود ندارد: در آنجا همه چیز آرام است، همه چیز ابدی است. در بین این دو، سطح روان یا ذهن است که تغییرات در آن وجود دارد. ذهن ناپایدار و جیوه گون است. به سرعت تغییر می کند.

آزمایش در غرب در این سطح قرار دارد و بنابراین ازدواج ها گسسته می شوند و خانواده ها از هم می پاشند. ازدواج ها و خانواده هایی که بر اساس دیدار در سطح روانی باشند، نمی توانند پایدار باشند. اکنون متوسط پایداری ازدواج ها در غرب دو سال است و این می تواند به دو ساعت نیز برسد! ذهنیت انسان می تواند حتی ظرف یک ساعت نیز تغییر کند. جامعه در غرب دچار هرج و مرج است. در مقایسه، جامعه ی شرقی بیشتر بادوام بوده است، ولی شرق نمی تواند به سطوح عمیق تر تجربه سکس دست بیابد.

نوعی دیگر از ثبات وجود دارد، مرحله ای دیگر ثبات در سطح روحانی. شوهر و زن، زن یا مردی که بتوانند حتی برای یک بار در سطح روحانی دیدار کنند، احساس می کنند که برای زمان های بسیار که در پیش است نیز یگانه گشته اند. در آنجا تغییری وجود ندارد. ثبات این مرحله است که مورد نیاز است، تجربه ی سکس در این سطح است که مورد نیاز است.

تجربه ای که من از آن حرف می زنم، آن سکس که من از آن می گویم، سکس روحانی spiritual sex است. می خواهم معنایی معنوی به سکس بدهم. و اگر بفهمید که چه می گویم، در خواهید یافت که عشق مادر به فرزندش نیز بخشی از سکس روحانی است. خواهید گفت که این جمله ای بی معنی و مسخره است... چه رابطه ی جنسی ممکن می تواند بین مادر و فرزندش وجود داشته باشد؟

همانطور که به شما گفتم، یک زن و شوهر، یک مرد و زن برای یک لحظه دیدار می کنند و روح هایشان نیز برای آن لحظه باهم دیدار می کنند. سروری که آنان در آن لحظه ی کوتاه تجربه می کنند، چیزی است که آن دو را به هم متصل می کند. ولی آیا هرگز فکر کرده اید که کودک برای نه ماه در رحم مادر باقی می ماند و در طول این دوران، هستی او با هستی مادر یگانه است؟ شوهر برای یک لحظه کوتاه با

زن یگانه می شود و فرزند برای نه ماه با مادر یکی است. برای همین است که صمیمیتی که مادر با پسرش دارد، حتی با شوهرش نیز ممکن نیست. نمی تواند باشد. شوهر فقط با او در يك لحظه درسطحي وجودین، جایی که وجود دارد، دیدار می کند و سپس از هم جدا می شوند. برای يك لحظه به هم نزدیک می شوند و سپس فاصله ها بین ایشان ایجاد می شود.

ولي كودك درون رحم با نفس مادر تنفس می کند، قلبش با قلب مادر می تپد. كودك با خون و با حیات مادرش یکی شده است، هنوز از خودش هستی مستقلی ندارد، هنوز هم بخشی از وجود مادر است. برای همین است که هیچ زنی بدون اینکه مادر شود، احساس رضایت کامل ندارد. هیچ مردی نمی تواند زنی را به قدر يك كودك ارضا کند. هیچ شوهری هرگز قادر نیست آن رضایت عمیقی را به زنش بدهد که يك كودك می تواند به او ببخشد.

شکوه و زیبایی تمام شخصیت يك زن فقط وقتی متجلی می شود که زن يك مادر شود. رابطه ي وجودین زن با فرزندش بسیار عمیق است. و به یاد بسپارید که این همچنین دلیلی است برای این که يك زن به محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس کمتر می شود. آیا هرگز به این توجه کرده اید؟ او شهادی عمیق تر را چشیده است: مادر بودن را. او دیگر علاقه زیادی به سکس نخواهد داشت. او نه ماه همراه با يك وجود جدید، يك هستی مشترك داشته است و اینك سکس برایش جذبه ای کمتر دارد. بسیاری از اوقات شوهر از این عدم علاقه شگفت زده می شود، زیرا پدر شدن او هیچ تغییری را در او سبب نشده، ولي مادر شدن همسرش در او تغییرات اساسی به وجود آورده است.

پدر بودن رابطه ای بسیار عمیق نیست. پدر احساسی عمیق از یگانگی روحانی با این زندگی جدید که به دنیا آمده ندارد. پدر بودن فقط يك نهاد اجتماعی است. كودك می تواند بدون این نهاد به دنیا بیاید. ولي این روند، رابطه ای عمیق و ریشه دار با مادر دارد و او پس از آن به رضایت می رسد.

پس از تولد كودك، نوعی تازه از شرافت معنوی زن را سرشار می سازد. اگر به زنی که مادر شده است و به زنی که مادر نشده است نگاه کنید، تفاوت را در تشعشع، در انرژی و در شخصیت آن دو خواهید دید. در وجود مادر نوعی درخشش و آرامش خواهید یافت. آن نوع آرامش که در رودخانه ای که به دشت رسیده است می بینید. در زنی که هنوز مادر نشده است، نوعی سرعت را خواهید دید: از آن نوع که رودخانه دارد در گذر از پیچ و خم های کوهستان غرشی و آذرخشی از آبشار دارد، سرعت و مسابقه وجود دارد. ولي اگر همین زن نیز مادر شود، در درون آرام و با صفا می گردد.

بنابراین، در این خصوص نیز مایلم بگویم که چرا زنانی که تحت تاثیر سکس و شهوت قرار دارند همانطور که امروزه در غرب شایع است مایل نیستند مادر شوند. زیرا پس از مادر شدن، جاذبه زن برای سکس ناگهان فرومی نشیند. امروزه زن غربی از مادر شدن طفره می رود، زیرا می داند به

محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس از بین خواهد رفت. او زیاده روی در سکس را توسط مادر نشدن حمایت می کند.

در بسیاری از کشورهای غربی دولت ها در این مورد نگران هستند. اگر چنین روندی ادامه یابد، چه بر سر جمعیت آن کشورها خواهد آمد؟ شرق نگران افزایش جمعیت است، ولی برخی کشورهای غربی از کاهش جمعیت خود وحشت دارند. اگر تعداد زیادی از زنان تصمیم بگیرند که مادر نشوند، چه کار می توان کرد؟ نمی توان بر علیه آن اقدامات قانونی وضع کرد. یک برنامه ی کنترل جمعیت را می تواند به نوعی توسط قانون تحمیل کرد، ولی هیچ قانونی وجود ندارد که به زن تحمیل کند که مادر شود.

این مشکل کشورهای غربی از مشکل انفجار جمعیت ما بسیار پیچیده تر است. ما می توانیم توسط قانون از افزایش جمعیت جلوگیری کنیم. ولی هیچ راهی نیست که کشوری با قانونگذاری بتواند جمعیت خودش را افزایش دهد. هیچکس را نمی توان با زور وادار به بچه دار شدن کرد. در دویست سال آینده این مشکل در غرب بسیار فراگیر و عظیم خواهد شد. و افزایش جمعیت در کشورهای شرقی می تواند این کشورها را در دنیا مسلط کند.

نیروی انسانی غرب در حال کاسته شدن است. آنان باید مادران را بار دیگر متقاعد کنند که مادر شوند. برخی از روانشناس های آنان شروع کرده اند به حمایت از ازدواج خردسالان. وگرنه، آنان می گویند که خطری وجود دارد. زنی که وارد بلوغ شده باشد برای مادر شدن علاقه ای نشان نمی دهد. او بهتر این می بیند که فقط از سکس لذت ببرد. بنابراین، "در جوانی با آنان ازدواج کنید تا پیش از اینکه بتوانند افکار دیگری پیدا کنند، مادر شوند!"

این همچنین دلیلی بوده برای ازدواج خردسالان در شرق. آنان می دانستند که یک دختر هرچه پخته تر شود، ادراک بیشتری خواهد داشت و هرچه بیشتر سکس را بچشد، کمتر مایل خواهد بود تا مادر شود. او از اینکه با مادر شدن چه چیزی به دست خواهد آورد بی خبر است، زیرا این را فقط وقتی می تواند دریابد که مادر شده باشد! هیچ راهی نیست که پیش از آن بتوان دانست.

چرا زن پس از اینکه مادر شد چنین رضایتی به دست می آورد؟ به این دلیل است که او سکس را در سطحی روحانی با فرزندش تجربه کرده است و به دلیل همین است که چنین صمیمیت شدیدی بین مادر و فرزند وجود دارد.

زن برای فرزندش جانش را فدا می کند و حتی به تصورش هم نمی رسد که جان فرزندش را بگیرد. یک زن می تواند شوهرش را به قتل برساند. بارها اتفاق افتاده است و اگر هم چنین نکند، در تمام زندگی چنان اوضاعی درست می کند که دست کمی از آن ندارد! ولی در مورد فرزند، او حتی چنین تصویری هم نمی تواند داشته باشد. آن رابطه بسیار عمیق است.

ولي بگذاريد اين را نيز به شما بگويم، كه وقتي رابطه اش با شوهرش نيز به چنين عمقي برسد، آن شوهر ديگر برايش يك فرزند خواهد بود، نه يك شوهر.

در اين گردهمآيي مردان و زنان زيادي حضور دارند. مايلم از مرداني كه اينجا هستند بپرسم آيا در واقعي كه بسيار عاشق همسرشان بوده اند، آيا با او طوري رفتار نكرده اند كه گويي فرزندى با مادر خودش رفتار مي كند؟ آيا مي دانيد كه چرا دست هاي مرد ناخودآگاه به سمت پستان زن حركت مي كند؟ اين همان دست هاي كودكي خردسال است كه به سمت پستان هاي مادرش دراز شده است. به محضي كه مردى سرشار از عشق زني بشود، دست هاش به طور خودكار به سمت سينه هاي زن مي روند. چرا؟ سينه ها چه ربطى به سكس دارند؟ سكس ابدآ ربطى به سينه ها ندارد. پستان هاي زن رابط بين مادر و فرزند هستند. از همان آغاز نوزادي، او از اين حلقه ي ارتباطي، از اين خط حياتي هشيار بوده است.

بنابراين وقتي مردى از عشقي عميق سرشار مي شود، يك فرزند پسر مي شود! و دستان زن به كجا مي روند؟ دست هاي زن به سمت سر مرد دراز مي شوند: موهاي او را نوازش مي كند: اين خاطره اي از فرزندش است: او موهاي پسرش را نوازش مي كند.

براي همين است كه اگر عشق در سطح روحاني كاملاً شكوفا شود، شوهر در نهايت يك فرزند پسر مي شود. و شوهر بايد هم يك پسر شود، فقط آنوقت است كه سكس را در سومين سطح سطح معنوي تجربه كرده است.

در اين سطح نيز رابطه اي وجود دارد، ولي ما كاملاً از آن غافل هستيم. رابطه ي زن و شوهرى فقط يك آمادگي براي اين است، نه حاصل آن. اين فقط آغاز سفر است، نه پايان آن. و چون اين يك سفر است، زن و شوهر هميشه در حالت ستيز هستند. يك سفر هميشه يك ستيز است، آرامش فقط در مقصد يافت مي شود. يك زن و شوهر هرگز نمي توانند در آرامش باشند، زيرا اين رابطه هميشه در بخش مياني سفر است. و بيشتر مردم در وسط راه سفر از بين مي روند، هرگز به مقصد نمي رسند.

به اين دليل، هميشه بين زن و شوهر حالي از ستيز وجود دارد، يك جنگ بيست و چهار ساعته وجود دارد. يك ستيز بيست و چهار ساعته با كسي كه دوستش داريم! متاسفانه، نه زن و نه شوهر دليل واقعي اين تنش و تضاد را درك نمي كنند. هريك از آنان فكر مي كند كه فردي عوضى را برگزيده است. شوهر فكر مي كند كه اگر با زن ديگري ازدواج مي كرد همه چيز بهتر مي بود و زن نيز فكر مي كند كه اگر با مرد ديگري ازدواج مي كرد، احتمالاً همه چيز عالي بود.

ولي مي خواهم به شما بگويم كه اين تجربه ي تمام زوج ها در سراسر دنيا است. اگر به شما اين فرصت داده مي شد تا همسران را عوض كنيد، اوضاع ذره اي هم بهتر نمي شد. مانند اين است كه مرده اي را در تابوت روي شانه ها به گورستان حمل مي كنيد و شانه هايان را عوض مي كنيد: براي اندكي احساس راحتی مي كنيد، ولي سپس توجه خواهيد كرد كه آن وزنه بارديگر مانند قبل است. در غرب كه طلاق شايع است، تجربه چنين است كه در مدت زماني کوتاه، همسر جديد درست مانند قبلي از كار در مي آيد. و ظرف دو هفته، شوهر جديد نيز اثبات مي كند كه مانند شوهر قبلي بوده است. دليل اين را نمي بايد در سطح جست و جو كرد، بلكه بايد عميق تر رفت. دليل آن هيچ ربطي به يك زن يا شوهر مشخص ندارد. دليل آن اين است كه رابطه ي بين يك زن و مرد، بين زن و شوهر، يك رابطه از نوع سفر است، يك روند است. يك مقصد نيست، براي خودش يك هدف نيست. مقصد فقط وقتي در كار خواهد بود كه بار ديگر زن يك مادر شود و شوهر، يك پسر.

بنابراين، آنچه به شما مي گويم اين است كه رابطه بين يك مادر و فرزندش نيز رابطه اي جنسي و روحاني است و روزي كه رابطه ي جنسي معنوي بين يك زن و مرد زاده شود، بين زن و شوهر، آن رابطه ي مادر و فرزند بار ديگر مستقر مي گردد. و زماني كه چنين رابطه اي جا افتاد، آنچه من آن را رضايت contentment مي خوانم تجربه مي شود. و از اين رضايت است كه زندگي تجردي اتفاق مي افتد. بنابراين، فكر نكنيد كه در رابطه ي مادر و فرزند ابدأ جنسيت وجود ندارد. جنسيت معنوي spiritual sex در آن هست. و به زبان درست تر، اين فقط جنسيت معنوي است كه مي تواند عشق خوانده شود. عشق اين است. لحظه اي كه سكس معنوي شود، عشق مي گردد.

پرسش: ما نمي توانيم شما را به عنوان مرجعي در مورد سكس بپذيريم. ما آمده بوديم تا در مورد خداوند از شما سوال كنيم شما در مورد سكس با ما حرف مي زنيد ما به اينجا آمده بوديم تا در مورد خداوند بشنويم پس لطفاً از خداوند براي ما بگوييد.

شايد متوجه نباشيد كه پرسيدن در مورد خداوند از كسي كه نمي توانيد حتي مرجعيت او را در مورد

سكس تايبید كنيد، كاري عبث است. **آيا از كسي كه هيچ چيز در مورد نخستين پله ي نردبام نمي داند، از**

آخرين پله مي پرسيد؟

اگر آنچه كه در مورد سكس مي گويم برايان قابل قبول نيست، درمورد خداوند هم نبايد از من سوال كنيد موضوع تمام است. اگر من چنين ارزشي نداشته باشم كه در مورد نخستين گام سخن بگويم، آنوقت

چگونه شایستگی دارم تا در مورد آخرین پله حرف بزنم؟ ولی در پشت این سوال دلیلی عمیق وجود دارد.

دلیل این است که تاکنون، *kama* کاما و *Rama* راما، سکس و خداوند دشمن همدیگر تصور شده اند. تاکنون چنین تبلیغ شده بوده که آنان که در پی خداوند هستند، هیچ سرو کاری با سکس ندارند و کسانی که در سفر جنسیت هستند، هیچ کاری با الوهیت و معنویت ندارند. هر دوی این تفکر ها بی معنی هستند. سفر در دنیای جنسیت نیز به سبب جست و جوی الوهیت است. این جاذبه ی عظیم برای سکس چیزی نیست به جز جست و جو برای الوهیت. و برای همین است که سکس هیچگاه راضی کننده نیست. فرد هرگز احساس نمی کند که توسط سکس به همه چیز دست یافته و راضی شده است. این احساس رضایت هرگز بدون رسیدن به الوهیت بر نمی خیزد.

و کسانی که درحین جست و جوی الوهیت با سکس مخالفت می کنند، واقعاً در پی الوهیت نیستند، عمل آنان چیزی نیست به جز يك فرار، به نام الوهیت. آنان برای فرار از سکس، از کاما، خود را در پشت الوهیت، راما مخفی می کنند. این به این سبب است که آنان از سکس وحشت دارند، زیرا در مورد سکس هراسان و لرزان هستند. آنان به بلند گفتن "راما، راما، راما" پناه می برند تا بتوانند کاما را فراموش کنند.

هرگاه به انسانی برخوردید که نام راما را ذکر می کند، از نزدیک او را تماشا کنید: **در پشت تکرار "راما"، پژواکی از کاما پنهان است.** اگر زنی گذر کند، این مردم تسبیح خودشان را می چرخانند: "راما، راما، راما..." دانه های تسبیح را با سرعت بیشتری می اندازند و نام راما را با صدایی بلندتر تکرار می کنند. چرا؟ **جنسیت درون، از داخل به آنان فشار می آورد** و این گریزگرایان سعی دارند آن را نادیده بگیرند، آن را غرق کنند و توسط ذکر راما آن را سرکوب کنند. اگر این کلك های ساده می توانست زندگی مردم را تغییر بدهد، دنیا مدت ها بود که به مکانی بهتر تغییر یافته بود! این کار چندان هم آسان نیست.

مایلم به شما بگویم که اگر بخواهید جست و جوی خود برای الوهیت را درك کنید، لازم است که سکس را بفهمید. چرا؟ مانند کسی است که بخواهد از بمبئی به کلکته برود و سعی دارد در مورد کلکته بیشتر بداند. کجاست، و در کدام جهت قرار دارد. ولی اگر این شخص حتی نداند که بمبئی کجاست و موقعیت آن نسبت به کلکته چطور است، آنوقت چگونه ممکن است در این مأموریت توفیق بیابد؟ برای رسیدن به کلکته، از مسیر بمبئی، مطلقاً برای شخص الزامی است تا نخست بداند که بمبئی کجاست: "این مکانی که اینك در آن هستم کجا واقع است؟" فقط در این صورت است که جهت جست و جوی او برای کلکته

مشخص و روشن می شود. بدون داشتن اطلاعات در مورد بمبئی، تمام اطلاعاتی که در مورد کلکته وجود دارد بی معنی خواهد بود، زیرا آن سفر باید از بمبئی آغاز شود، نقطه ی شروع آن بمبئی است. ابتدا در آغاز می آید. انتها پس از آن می آید.

اینک در کجا ایستاده اید؟ می گوئید مشتاق هستید که سفر به فراآگاهی را آغاز کنید؟ خوب است. می گوئید که آرزوی رسیدن به خداوند را دارید؟ خوب است.

ولی هم اکنون در کجا ایستاده اید؟ در سکس ایستاده اید، در شهوت قرار دارید. اینجا قرارگاه شماسست و از این نقطه است که گام های خود را برمی دارید و سفرتان را آغاز می کنید. بنابراین، اول از همه الزامی است که مکانی را که هم اکنون در آن قرار دارید درک کنید. ضروری است برای شناختن امکانات، نخست واقعیت ها را بشناسیم. برای اینکه بدانید که چه می توانید باشید، نخست لازم است بدانید که چه هستید. برای درک آخرین گام، نخست باید اولین گام را درک کنید، زیرا این نخستین گام است که راه را برای آخرین گام این سفر هموار می سازد. اگر نخستین گام را اشتباه بردارید، چگونه به مقصد درست خواهید رسید؟ بنابراین، مهم تر این است که نخست سکس، کاما را بشناسید تا اینکه راما یا فراآگاهی را.

چرا چنین اهمیتی دارد؟ مهم است زیرا نمی توانید بدون اینکه اول سکس یا کاما را درک کرده باشید، به الوهیت یا راما برسید. پس لطفاً چنین ناممکنی را درخواست نکنید.

تأجایی که موضوع مرجعیت authority مربوط است، چگونه می توان تعیین کرد که من چنین مرجعی هستم یا نه؟

در این خصوص هرچه که من بگویم تعیین کننده نیست، زیرا من خودم موضوع بحث هستم. اگر بگویم که من مرجعیت دارم، بی معنی است. همچنین اگر بگویم که مرجعیت ندارم، باز هم بی معنی خواهد بود، زیرا بار دیگر موضوع مناظره این است که آیا این شخص که چنین می گوید، یک مرجع هست یا نیست. بنابراین هرچه در این مورد بگویم بی معنی خواهد بود. **من می گویم، با سکس آزمایش کنید و**

برای خودتان دریابید که آیا من مرجع هستم یا نه.

وقتی به حقیقت جملات من خواهید رسید که خودتان به آن تجربه دست بیابید. راه دیگری وجود ندارد. برای نمونه، اگر به شما بگویم که شما را چنین و چنان یاد می گیرند، شاید تردید کنید که آنچه می گویم درست است یا نادرست. پاسخ من این خواهد بود که از شما بخواهم تا همراه من به جایی بیابید که بتوانید همراه من به رودخانه بپريد. اگر توصیه من برای شناکردن در رودخانه برایتان مفید بود، آنوقت خواهید دانست که آنچه به شما گفتم اصیل بوده و براساس دانش خودم بوده است.

سوال کننده همچنین گفته است که فروید می تواند به يك مرجع باشد. ولی مايلم به این دوست بگویم که به احتمال زیاد فروید از آنچه من در اینجا به شما می گویم هیچ چیز نمی داند. فروید هرگز قادر نبوده به وراي سطح ذهن عروج کند. او حتي در تصوراتش نیز به فکر سکس معنوي نیفتاده است. تمام کار فروید، تمام اطلاعات او، براساس جنسیت بیمارگونه sick sex بوده است: رفتارهاي روانپريشانه، همجنس بازي، استمناء... تحقیقات بر این اساس است.

تحقیقات او براساس داده هايي از جنسیت بیمارگونه، آسیب شناسانه و منحرف استوار است. این تحقیقات بر اساس درمان بیماران صورت گرفته است. فروید يك پزشك بوده. پس مطالعات او روي مردم در غرب در سطح رواني سکس بوده است. او حتي يك مورد تحت مطالعه ندارد که بتوان آن را سکس معنوي خواند.

بنابراین، اگر می خواهید درستي آنچه را که به شما گفتم مورد تحقیق قرار دهید، فقط باید به يك جهت روي بیاورید: جهت تانتر/Tantra. هزاران سال است که ماتانترا را از یاد برده ایم. در تمام دنیا، تانتر نخستین کوشش برای ارتقاء سکس به بعدي روحاني بود. معابد خاجورا/Khajuraho، پوري Puri و کنارک Konark شواهدی بر این ادعا هستند. آیا هرگز به خاجورا/هو رفته اید؟ آیا تصاویر آنجا را دیده اید؟

دو پدیده ي شگفت آور را تجربه خواهید کرد.

نخست، با دیدن تصاویر زوج هاي برهنه در حین معاشقه، ابداً احساس وقیح بودن و مستهجن بودن به شما دست نخواهد داد. در آن تصاویر مردان و زنان برهنه که یکدیگر را تنگ در آغوش فشرده اند، هیچ چیز زشت و بد نخواهید دید.

و دومین نکته این است که با دیدن آن ها احساسی از آرامش و قداست شما را دربر خواهد گرفت. این واکنش شما، شاید شما را به تعجب در آورد. مجسمه سازهایی که آن تندیس ها را نقش کرده اند صمیمیت روحاني سکس را شناخته اند.

در صورت آن تندیس ها..... اگر به مردی که در چنگال سکس گرفتار شده است نگاه کنید، اگر به صورت و چشمانش نگاه کنید، به نظر زشت، وحشتناک و درنده خو می آید. در آنجا شهوتي ناراحت کننده و سبانه وجود دارد.

وقتي يك زن حتي عزيزترین و صميمي ترین مردش را می بیند که سرشار از شهوت به او نزدیک می شود، در او يك دشمن می بیند، نه يك دوست. مردی که با نگاهی شهواني، حتي به عاشق ترین زن نزدیک شود، به نظر زن چون پیام آوری از دوزخ می آید، نه از بهشت. ولی با نگاه کردن به چهره آن تندیس ها در خاجورا/هو، انسان احساس می کند که به صورت بود/یا به صورت ماهویر/ نگاه می کند.

حالت و صفایی که در صورت آن تندیس های در حال آمیزش وجود دارد، حالت و صفای سامادی است. شما به تمامی آن تندیس ها نگاه می کنید و آنچه در قلب شما باقی می ماند، یک احساس آرامش و نرمی است، یک صفای باقداست. و شگفت زده می مانید.

اگر فکر می کنید که پس از دیدن آن تصاویر و تندیس های برهنه، احساس شهوت به شما دست می دهد، از شما می خواهم بی درنگ راهی خاجور/هو شوید. خاجور/هو در حال حاضر یک بنای یادبود تاریخی و منحصر به فرد در دنیا است.

ولی اخلاق گرایان، کسانی همچون پوروشوتامداس تاندون Purushottamdas Tandon و برخی از دوستانش عقیده داشتند که دیوارهای خاجور/هو را باید با لایه ای از گل پوشاند، زیرا آن تصاویر ممکن است مردم را شهوانی سازد! من شگفت زده شده بودم!

سازندگان خاجور/هو به این ادراک رسیده بودند که اگر شخصی به مدت یک ساعت در برابر آن تندیس ها بنشیند و به آن ها نگاه کند، از شهوت رها می شود. این تندیس ها هزاران سال است که موضوع مراقبه بوده اند. مردمانی که شهوت بسیار داشتند را به این معابد خاجور/هو می فرستادند و از آنان می خواستند تا روی آن تندیس ها مراقبه کند و جذب آن ها بشوند.

تعجب آور است که باوجودی که ما همین حقیقت را در تجارب معمولی انسانی داریم، قادر نبوده ایم این را ببینیم.

برای مثال، اگر در خیابان عبور کنید و ببینید که دو نفر باهم در حال جنگیدن هستند، احساس می کنید که بایستید و آن جنگ را تماشا کنید. چرا؟ آیا تاکنون فکر کرده اید که با دیدن جنگ دیگران، شما چه چیزی به دست می آورید؟

هزار و یک کار ضروری را ترك می کنید و می ایستید و برای نیم ساعت یا یک ساعت جنگیدن مردم را تماشا می کنید. چرا؟ نفع آن برای شما چیست؟ شاید آگاه نباشید که در این کار شما نیز منفعتی دارید. با دیدن دو مرد که با هم در حال نزاع هستند، آن غریزه ی جنگیدن که در درون اعماق شما وجود دارد، تخلیه می شود. آن غریزه بیرون ریخته می شود و بالایی زند.

اگر شخصی در سکوت روی تصاویر آمیزش مراقبه کند، آن دیوانه ی دورنی شهوت جنون آمیز فرد ناپدید خواهد شد.

یک کارمند با مشکلی نزد روانکاو رفت: او از رییس خودش بسیار خشمگین بود. رییسش هرچه به او می گوید، او بی درنگ احساس حقارت و توهین می کند و می خواهد کفش خودش را در بیاورد و با آن بر سر رییس بکوبد.

ولي چگونه مي توانيد رييس خود را كتك بزنيد؟ مشكل است كارمندي را پيدا كنيد كه اين احساس را در زماني نداشته باشد كه رييسش را كتك بزند. چنين كارمندي بسيار كمياب است. اگر رييس باشيد از اين نکته آگاه هستيد و اگر كارمند هم باشيد، باز هم اين را مي دانيد. يك كارمند اين رنجش بزرگ را با خودش حمل مي كند كه او فقط يك كارمند است و مي خواهد براي اين انتقام بگيرد. ولي اگر او در چنين مقامي بود كه مي توانست انتقام بگيرد، چرا از اول يك كارمند مي شد؟ او ناتوان است و به سرکوب کردن تمايلاتش در درون ادامه مي دهد.

اين مرد به سرکوب کردن اين آرزو كه رييسش را كتك بزند ادامه مي داد، ولي نهايتاً اين بيماري دورني به نقطه اي رسيده بود كه مي ترسيد واقعاً روزي رييسش را كتك بزند و براي پرهيز از اين عمل، كفش هاش را در خانه جا مي گذاشت. ولي نمي توانست كفش هاش را از ياد ببرد. هروقت رييسش را ميديد، بي اختيار دست هاش به سمت پاهاش مي رفت. ولي خوشبختانه كفش ها را در خانه جا گذاشته بود و قدري احساس راحتی مي كرد زيرا مي دانست كه يك روز، از خود بي خود مي شود و كفش هاش را بر سر رييس مي كوبد.

ولي فقط با جا گذاشتن كفش ها در خانه، نمي توانست خودش را از كفش ها رها سازد و در ذهنش همواره رژه مي رفتند. هروقت مدادي در دست داشت، روي كاغذ عكس كفش مي كشيد. در تنهائي فقط به كفش هاش فكر مي كرد. آن كفش ها تمام روانش را تسخير کرده بودند و او وحشت داشت كه روزي با آن ها به رييسش حمله كند.

پس در خانه به خانواده اش گفت كه بهتر است ابداً بر سر كار نرود و اينك مي خواهد كه بازنشسته شود. او مي گفت كه وضعيت رواني اش چنان بود كه حتي نيازي به كفش هاي خودش نداشت، مي توانست كفش هاي ديگري را بربايد تا با آن بر سر رييس بكوبد. حتي يك بار دست هاش به سوي كفش همكارش دراز شده بود.

در اين مقطع، خانواده اش فكر كردند كه او دارد ديوانه مي شود و بنابر اين او را نزد روانكاو برند. روانكاو به او گفت كه بيماري اش قابل علاج است و نيازي به نگراني نيست. **به او توصيه كرد كه عكسي از رييس خود را در خانه بياويزد و با ايمان قوي روزي پنج بار با كفش آن را بزند.** اين عمل بايد مانند آداب مذهبي انجام شود كه نتوان آن را به جا نياورد. درست مانند دعاي صبحگاهي بايد آن مراسم كتك زدن را به جا مي آورد و سپس هر روز كه به خانه باز مي گردد، بايد همان مراسم را تکرار کند.

نخستين واكنش مرد اين بود، "چه بي معني!" ولي در درونش احساس كرد كه اين فكر خوبي است. عكس را آويخت و بر اساس توصيه هاي روانكاو، مراسم را آغاز كرد. در همان نخستين روز، وقتي

پس از پنج بار کتک زدن عکس با کفش به اداره رفت، تجربه ای تازه داشت: **مانند سابق از رییس**

خودش خشمگین نبود. و ظرف دو هفته، رفتارش با رییس بسیار مودبانه شده بود.

رییسش نیز متوجه تغییر رفتار او شده بود، ولی البته نمی دانست که چه اتفاقی افتاده است.

از آن کارمند پرسید، "تو اخیراً خیلی مودب، مطیع و خوب شده ای. چه اتفاقی افتاده است؟"

کارمند پاسخ داد، "بهتر است در این مورد سوال نکنید، وگرنه همه چیز به هم می ریزد. من فقط نمی توانم به شما بگویم."

واقعاً چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا صرفاً با کتک زدن يك عکس چیزی می تواند تغییر کند؟ آری با زدن آن عکس، آن آرزو و خواهش مرد برای کتک زدن رییسش با کفش ذوب شده بود، بخار شده و از بین رفته بود.

معابدي چون *خاجور/هو*، *کنارک* و *پوری* باید در هر روستا و در هر گوشه و کنار کشور وجود داشته باشند. تمام باقی معابد ابداً مورد نیاز نیستند: هیچ چیز علمی، بامعنا و هیچ مقصدي در آن ها نیست. آن ها فقط شواهدی بر حماقت ما هستند و سندهایی بر بدوي بودن انسان. **ولی معابد *خاجور/هو* سرشار از**

معنی هستند. هرکس که ذهني سرشار از شهوات دارد باید به آنجا برود و مراقبه کند. وقتی که بازگردد،

قلبش سبک خواهد بود، آرامش خواهد داشت.

تانتریکا ها *tantraikas* به یقین کوشیدند تا سکس را به معنویت تبدیل کنند، ولی اخلاق گرایان، موعظه گران اخلاق در این کشور، آن روح های خبیث، اجازه ندادند که پیام آنان به توده ها برسد. آنان مایل نیستند پیام من نیز به مردم برسد.

در سومین روزی که پس از آن سخنرانی نخست در بمبئی به *جبل پور Jabalpur* بازگشتم، نامه ای از

دوستی دریافت کردم که گفته بود، "اگر از گفتن این حرف ها دست برداری، چرا نباید با گلوله کشته

شوی؟"

می خواستم به او پاسخ بدهم، ولی چنین به نظر می رسد که این نجیب زاده که از کشیدن ماشه خوشحال می شود، *یک جمعیت* است، نه *یک فرد*: او نه نامه اش را امضاء کرده بود و نه آدرسی داده بود. شاید ترسیده بود که من به پلیس گزارش بدهم. به هر حال، اگر او در اینجا حضور دارد.... و می دانم که اگر اینجا باشد، می باید در پشت درخت یا دیواری مخفی شده باشد.... اگر او در اینجا است، مایلیم به او بگویم که من نیازی ندارم به پلیس گزارش بدهم، ولی او باید نام و آدرسش را به من بدهد تا بتوانم دست کم به او پاسخ دهم.

ولی اگر او این مقدار هم شهادت ندارد، پاسخم را در اینجا می گویم تا بتواند به آن گوش بدهد.

نخستین چیز اینکه، برای کشتن من اینقدر شتاب نکن، زیرا لحظه ای که من با گلوله کشته شوم، بر آنچه که می گویم مهر "حقیقت" می خورد. اگر مسیح مصلوب نشده بود، دنیا مدت ها بود که او را از یاد برده بود.

شهرت مسیح به نوعی مدیون لطف زیاد مصلوب کنندگان او بوده است! شنیده ام از طریق برخی از حلقه های عرفانی درونی که در جست و جوی ژرفای زندگی هستند که خود مسیح مصلوب شدنش را برنامه ریزی کرده بود. مسیح آرزو داشت که مصلوب شود زیرا آنچه را که می گفت برای اعصاری که در پیش بودند زنده می ماند و میلیون ها انسان می توانستند از آن بهره مند شوند.

این بسیار محتمل است، زیرا *یهودا/Juda*، که مسیح را برای سی سکه فروخت، یکی از محبوب ترین مریدان او بود.

این فقط باورکردنی نیست که تا زمانیکه خود مسیح از *یهودا* درخواست نکرده باشد، تاوقتی که خود مسیح از او نخواستہ باشد تا به جرگه دشمنانش بپیوندد و ترتیب مصلوب شدنش را بدهد، کسی که سال ها با مسیح زندگی کرده است، بتواند او را در ازای سی سکه بفروشد. دلیلش این بوده که کلام مسیح بتواند جاودانی شود و میلیاردها انسان را نجات بدهد.

اگر *ماهاویرا* مصلوب می شد، امروز به جای سه میلیون *جین Jain*، در دنیا سیصد میلیون *جین* وجود می داشت. ولی *ماهاویرا* در آرامش جان سپرد، شاید او هرگز چیزی در مورد صلیب نشنیده بوده. نه کسی سعی کرد او را مصلوب کند، و نه خودش چنین ترتیبی را داد. امروزه نیمی از دنیا مسیحی است و هیچ دلیل دیگری برای این نیست، به جز اینکه فقط مسیح بود که مصلوب شد نه بود، نه محمد، نه *ماهاویرا*، نه *کریشنا* یا *راما*. و شاید يك روز تمام دنیا مسیحی شود. منفعت مصلوب شدن این بود.

بنابراین، به این دوست می گویم که برای کشتن من خیلی عجله نکند، وگرنه خودش بازنده می شود. دومین چیزی که می خواهم بگویم این است که او نیازی ندارد خیلی در این مورد نگران باشد، زیرا من هیچ نیت این ندارم که در بستر بمیرم. من بهترین کارهایم را می کنم تا کسی مرا به قتل برساند. من خودم این کار را خواهم کرد، نیازی نیست که تو شتاب کنی. وقتی زمانش برسد، آرزو خواهم کرد که کسی مرا با گلوله بکشد. زندگی مفید است و وقتی انسان این چنین به شهادت برسد، مرگ نیز مفید می شود.

بیشتر اوقات، مرگی که با گلوله فرا برسد، چیزی را به دست می آورد که خود زندگی نتوانسته بود به دست آورد.

تا این زمان، دشمنان همیشه همین اشتباه را تکرار کرده اند: آنان که به سقراط زهر دادند، آنان که منصور را به شهادت رساندند و یا قدس Godse که ماهاتما گاندی را با گلوله زد. قدس آگاه نبود که هیچ يك از پیروان گاندی نمی توانستند برای بقا و حفظ خاطره ی گاندی بهتر از او عمل کنند. وقتی که گاندی با گلوله زده شد و به زمین افتاد، دست هایش را به نشانه ی ادای احترام روی هم و بر سینه گذاشت. این حرکت دست ها بسیار با اهمیت بود: بیانگر این بود که بالاخره آخرین و بهترین مرید گاندی از راه رسیده بود: مردی که گاندی را جاودانی ساخت. خداوند آن مرد مورد نیاز را فرستاده بود. زندگی و نقشه های آن بسیار پیچیده است، امور آنچنان که به نظر می رسند ساده نیستند. انسانی که در بستر بمیرد، برای همیشه مرده است، درحالیکه انسانی که با گلوله ی يك ضارب بمیرد، به زندگی کردن ادامه می دهد.

درحالی که آن زهر برای نوشاندن به سقراط در حال آماده شدن بود، برخی از دوستانش از او پرسیدند که پس از مرگش با بدنش چه کنند: "آیا آن را بسوزانیم یا دفن کنیم و یا چه کنیم؟" سقراط خندید و گفت، "مردان نادان! شما نمی دانید، ولی شما هرگز قادر نخواهید بود مرا نابود کنید. وقتی که تمامی شما مرده هستید، من زنده خواهم بود. حقه ای که من انتخاب کرده ام این است به من کمک کند تا ابد زنده بمانم!" بنابراین، دوست من.... اگر او اینجاست، باید از تمام این نکات آگاه باشد و با عجله عمل نکند. اگر عجله کند، اوست که بازنده می شود، آسیبی به من نمی رسد. من آن چیزی نیستم که بتواند با گلوله کشته شود. من آنم که از تمام گلوله ها جان سالم به در می برد. او نباید برای کشتن من عجله کند. همچنین او نباید خیلی نگران و ناامید شود، زیرا که من بهترین تلاشم را خواهم کرد تا در بستر نمیرم. آن نوع مرگ لطفی ندارد. آن نوع مرگ يك ائتلاف است. این مرگی بی فایده است. مرگ هم باید مقصد و منظوری را بر آورده سازد. و سومین نکته ای که او باید به یاد داشته باشد این است که نباید از امضا کردن نامه ها وحشت داشته باشد، نباید بترسد که آدرس خودش را بنویسد. زیرا وقتی من احساس کنم که کسی واقعاً آماده شده تا مرا به قتل برساند، آماده هستم تا بدون اینکه کسی خبر داشته باشد، با او قرار يك ملاقات بگذارم تا بعدها، او درگیر نشود!

ولی این افکار دیوانه وار وجود دارند. این نوع مذهبیهون... و این نویسنده بیچاره ی نامه باید به این معتقد باشد که از دین محافظت می کند! او برای این چنین نامه ای را نوشت که فکر می کرد من دین را نابود می کنم و اوست که محافظ و ناجی مذهب است! تاجایی که به نیت او مربوط می شود، اشکالی وجود ندارد. احساسات او بسیار صادقانه بوده و در نزد او، مذهبی هم بوده است! ولی خود همین نوع مردمان مذهبی هستند که دنیا را به دردرس انداخته اند. نیت هایشان بسیار خوب است، ولی هوشمندی شان همچون يك احمق است.

در طول اعصار، این نوع مردمان "اخلاق گرا" بر سر تجلی یافتن حقایق زندگی مانع تراشیده اند و اجازه نداده اند تا حقیقت به روشنی در آید. به این دلیل، جهل فراگیر شده است و ما در شب تاریک جهل دست و پا می زنیم و سرگردان هستیم. و در میان این تاریکی، این موعظه گران منبرهای بلند برپا ساخته و آموزش هایشان را اشاعه می دهند.

ولی این نیز حقیقت دارد که روزی که ما مردمانی بهتر شویم، روزی که خورشید حقیقت در زندگی ما طلوع کند، روزی که آن لمحہ از فراآگاهی روی بدهد، روزی که زندگی روزمره ما شروع کند به الهی شدن، این موعظه گران، بی فایده خواهند شد. جایی برای آن ها باقی نخواهد بود. موعظه گر فقط وقتی

معنی دارد که مردم در تاریکی سرگردان باشند.

در یک روستا، پزشک فقط وقتی مورد نیاز است که مردم بیمار شوند. اگر مردم بیمار نشوند، چه نیازی به پزشک است؟ حرفه ی پزشکی با یک تضاد درونی زنده است، زیرا امرار معاش یک پزشک بستگی به ابتلای مردم به بیماری دارد. یک پزشک در بیرون بیمار را درمان می کند، ولی در درون امیدوار است که آنان بیمار شوند. و وقتی یک بیماری واگیردار وجود داشته باشد، او برای کاروبارش the business از خداوند تشکر می کند!

داستانی شنیده ام:

شبی در یک میخانه دوستانی یک میهمانی بزرگ ترتیب داده بودند. آنان تا نیمه شب خوردند و نوشیدند و اوقات خوشی داشتند. وقت خداحافظی صاحب میکه به زنش گفت، "شکر خدا که چنین مشتریان دست و دلبازی را برای ما فرستاده. اگر این گروه به آمدن اینجا ادامه بدهند، ما به زودی ثروتمند خواهیم شد." میزبان که صورتحساب را می پرداخت این سخن او را شنید از مالک آنجا خواست تا برای تجارت او دعا کند تا او بتواند بیشتر و بیشتر به آنجا بیاید.

صاحب میکه پرسید، "راستی آقا، شغل شما چیست؟"

مرد گفت، "من مقاطعه کار کفن و دفن هستم. شغل من وقتی رونق دارد که مردم بیشتر و بیشتری بمیرند!"

به همین ترتیب، شاید شغل یک پزشک درمان مردم باشد، ولی هرچه مردم بیشتری بیمار شوند، او پول بیشتری می سازد. در درون، امیدوار است که بیمارانش به این زودی درمان نشود. بنابراین، درمان مردم نیاز به زمان دارد، به ویژه مردمان ثروتمند! مردم فقیر زود درمان می شوند، زیرا وقتی مردم فقیر برای مدت زیاد بیمار باشند، یک پزشک زیاد پول نمی سازد. منفعت در مردمان ثروتمند است، بنابراین وقتی مردم غنی را درمان می کند، آهسته می رود. درهرحال، مردمان غنی همیشه ناخوش

هستند، آنان اجابت دعای پزشکان هستند! همین خواست درونی است که بر کندی تاثیر مداوای او تاثیر می گذارد.

موقعیت واعظ تفاوتی با این ندارد. هرچه مردم بی مرام تر باشند، هرچه عناصر ضد مردمی بیشتری وجود داشته باشد، هرچه فساد و هرج و مرج و رذیلت بیشتری وجود داشته باشد، منبر او بالاتر می رود. آنوقت نیاز بیشتری به وجود اوست تا مردم را به خشونت نکردن، راستگو بودن، صادقانه رفتار کردن، به این فرمان و آن فرمان چسبیدن توصیه کند.

اگر مردم باتقوا، منضبط، آرام، صادق و درستکار باشند، حرفه ی موعظه گری از بین خواهد رفت. جایی برای آن وجود نخواهد داشت. چرا در هندوستان بیش از تمام دنیا واعظین و "رهبران دینی" وجود دارند؟ چرا؟

هر روستا و هر خانه واعظ و مرشد و کشیش و رهبر مذهبی خودش را دارد؟ چرا در این کشور چنین طیف گسترده ای از "مردان مقدس" وجود دارد؟

دلیلش این نیست که شما کشوری عمیقاً مذهبی هستید و در آنجا فقط خردمندان و ارواح بزرگ زاده می شوند. به این سبب است که شما امروزه غیرمذهبی ترین و بی اخلاق ترین کشور در دنیا هستید. برای همین است که واعظین بسیار در این کشور فرصتی طلایی پیدا می کنند. این بیماری نژاد ما گشته است.

یکی از دوستانم مقاله ای از یک مجله آمریکایی برایم فرستاده است. او نظر مرا در مورد نقصی که در آن مشاهده کرده بود جویا شده بود. مقاله ای طنز آمیز بود که می گفت ویژگی های اصلی هر ملیتی را می توان با مست کردن یک مرد از آن کشور پیدا کرد. مقاله می گفت که اگر مردی هلندی مست شود، به سفره ی غذا حمله می برد و آن را ترک نخواهد کرد. تا جرعه ای مشروب بنوشد، دو سه ساعت مشغول غذا خوردن می شود. اگر یک مرد فرانسوی مست کند، برای آواز خواندن و رقصیدن مشتاق و بیقرار می شود. اگر یک مرد انگلیسی مست کند، به گوشه ای می خزد و در خودش فرو می رود. مرد انگلیسی معمولاً ساکت است و وقتی مست می کند بیش از همیشه فروکش می کند. به همین ترتیب ویژگی های اصلی هر ملیت در آن مقاله آورده شده بود.

ولی به سبب جهل یا اشتباه نامی از ویژگی های هندی در آن نبود. دوستم از من پرسیده بود که در مورد ویژگی های ملت هند نظرم چیست؟ وقتی یک هندی زیاده بنوشد چه اتفاقی می افتد؟ برایش نوشتم که پاسخ این، پیشاپیش در دنیا مشهور است: وقتی یک هندی مست کند، بی درنگ شروع می کند به موعظه کردن! این ویژگی ملی یا نژادی ما است.

این صف بی پایان واعظین، مرتاضین، راهبان و مرشدان، نشانه‌ی یک بیماری فراگیر است. و بنابراین نکته‌ی عجیب این است که هیچکدام از این مردم، در ته دل خود، مایل نیستند که فساد اخلاق کاملاً ریشه کن شود و این بیماری تماماً از میان برداشته شود زیرا اگر و وقتی که درمان شود، دیگر به موعظه‌گر نیازی نخواهد بود.

شوق درونی آنان این است که این بیماری ادامه داشته باشد و مرض پیشرفت کند.

ساده‌ترین راه برای کمک به رشد این بیماری این است که هرگز به دانشی فراگیر در مورد زندگی اجازه‌ی برخاستن ندهند و مطمئن شوند که انسان هرگز مراکز عمیق‌تر زندگی را درک نکند. آنوقت همین سبب ادامه‌ی انتشار فساداخلاق، گمراهی و ردیلت می‌شود.

اگر مردم بتوانند این مراکز عمیق زندگی را درک کنند، آنگاه بی‌مرامی یکباره از زندگی آنان محو خواهد شد.

مایلم توجه شما را به این واقعیت جلب کنم که سکس آن مرکزی است که بیش از همه مسئول تباهی اخلاق انسان است. در اینجاست که اساسی‌ترین و پایه‌ای‌ترین ریشه‌های انحراف و گمراهی انسان وجود دارد. و برای همین است که موعظه‌گران و "رهبران دینی" هرگز نمی‌خواهند در مورد آن سخن بگویند.

دوستی پیامی برایم فرستاده که می‌گوید، "هیچ مرد مقدس، هیچ روح بزرگ مذهبی هرگز در مورد سکس سخن نمی‌گوید. آن حرمت والایی که برای شما داشتم بسیار کم شده است زیرا در مورد سکس حرف می‌زنید."

به او گفتم، "هیچ اشکالی در این وجود ندارد. نخست اینکه، وقتی برای من احترام قایل بودی، آن اشتباه بود. این وضعیت فعلی درست است. چه نیازی به احترام گذاشتن به من وجود دارد؟ در پشت آن چه انگیزه‌ای وجود دارد؟ من چه وقت درخواست احترام کرده بودم؟ اگر به من احترام می‌گذاشتی، این خطای خودت بوده. اگر دیگر آنچنان توجهی نداری، بسیار لطف داری. من دیگر یک روح بزرگ نیستم."

اگر من هرگز آرزو داشتم که چنین باشم، آنوقت می‌باید بسیار برآشفته می‌شدم، آنوقت می‌باید می‌گفتم که "مراابخش، همه را اشتباه گفتم."

من یک ماهاتما Mahatma، یک روح بزرگ نبوده‌ام، نیستم و نمی‌خواهم باشم. در این دنیای پهناور که پر از انواع مردمان بدکار و بیچاره است، هیچ انسانی پست‌تر و خودخواه‌تر از کسی نیست که بخواد یک ماهاتما شود. وقتی اینهمه مردم بدبخت وجود دارد، وقتی چنین اقیانوس پهناوری از روح‌های فقیر، روح‌های مفلوک وجود دارد، تصور یا فکر اینکه یک روح بزرگ باشی، یک مرد بزرگ، یک گناه است.

من مشتاق عظمت بشریت هستم. من می خواهم بشریتی بزرگ را ببینم. من هیچ خواهش و آرزویی ندارم که يك روح بزرگ باشم. روزهاي ارواح بزرگ باید به پایان برسد، به يك بشریت بزرگ نیاز است، نه به يك مرد بزرگ.

مردان بزرگ بسیاری وجود داشته اند، از چه راهی به بشریت کمک شده است؟

پس من خوشم آمد، دست کم يك نفر از توهم به در آمد، دست کم يك نفر این را دانست که من يك ماهاتما (روح بزرگ) نیستم.

این از توهم به در آمدن يك انسان، موضوع کوچکی نیست. شاید او پنداشته که با این حرفش بتواند مرا اغوا کند، تا اگر در این موارد صحبت نکنم، بتوانم همچون يك روح بزرگ، يك پیر کبیر خودم را بیارایم. تاکنون، این روشی بوده که ارواح بزرگ و پیران بزرگ را آراسته است. طبیعتاً این مردمان ضعیف هرگز چیزی را نمی گفتند که بتوانند این آرایش و مقام را از ایشان بگیرد. در این نگرانی برای نجات مقام خود به عنوان يك روح بزرگ، در آن اغواشدن، آنان هرگز به این توجه نکرده اند که چقدر خسارت به زندگی وارد می شود.

من نگران داشتن مقام "روح بزرگ" نیستم. من چنین افکاری ندارم، نه حتی در تخیلاتم. اگر کسی بخواهد فکر کند که من يك ماهاتما، يك روح بزرگ هستم، احساس خفگی به من دست خواهد داد. این روزها، ماهاریشی maharishi شدن، يك ماهاتما شدن چنان آسان است که حتی تصورش را هم نمی توانید بکنید. همیشه چنین بوده است. همیشه آسان بوده است. پس مسئله این نیست. مسئله این است که مردم چگونه تکامل پیدا کنند که به بزرگی برسند؟ برای این هدف چه می توان کرد؟ چه فکری داریم و در این جهت چه اکتشافاتی می توانیم انجام دهیم؟

احساس می کنم چیزهایی که در مورد موضوع اصلی برایتان گفتم به شما کمک کند که جهتی تازه در زندگیتان خلق کنید، طریقی تازه از آن تجلی یابد و جنسیت گرایی شما بتواند به تدریج به سمت روح متحول شود. شما اینگونه که امروز هستید، فقط جنسیت گرایی تان هستید، نه روح هایتان. فردا، شما نیز می توانید روح هایی شوید. ولی این چگونه می تواند رخ بدهد؟

این می تواند توسط تحول کامل انرژی جنسی و بالا کشیدن پیوسته این انرژی صورت بگیرد. در مورد آنچه دیروز گفتم پرسش های بسیاری رسیده است. يك نکته در این مورد می گویم.

گفتم که در حین آمیزش جنسی، شما باید برای درک آن لمحۀ از سامادی پیوسته هشیار باشید و سعی کنید آن نقطه را به چنگ آورید: آن لمحۀ از سامادی که در حین مقاربت همچون آذرخش می درخشد، آن آذرخش برای يك لحظه می پاید و سپس از بین می رود. سعی کنید آن حالت را درک کنید و ببینید که چیست. سعی کنید آن را بشناسید. آن را در اختیار بگیرید. اگر قادر باشید حتی يك بار نیز از این حالت

آگاه شوید، در آن هشیاری، خواهید دانست که در آن لحظه شما يك بدن نیستید، شما بي بدني *bodilessness* هستید. در همان يك لحظه ي کوتاه، شما بدن نیستید، در آن لحظه زودگذر به چيزي ديگري تبديل شده ايد: روح شده ايد. حتي اگر فقط يك بار شكوه آن لمحہ را درك كنيد، آنوقت مي توانيد از طريق مراقبه براي كار كنيد و آن را به دست آوريد. اين فقط از راه مراقبه است كه مي تواند كاملاً درك بشود و زندگي شود. وقتي كه اين شناخت ادراك شما شد و زندگي شما، ديگر در زندگي شما جايي براي سكس باقي نخواهد بود.

پرسش: اگر سكس اينگونه از بين برود، چه بر سر توليد مثل خواهد آمد؟ اگر همه از طريق زندگي بدون آميزش به تجربه ي فراآگاهي دست بيايند، نسل آينده چه مي شود؟

يقيناً از اين نوع توليد مثل كه امروزه رخ مي دهد نخواهد بود. نوع فعلي توليد مثل براي گربه ها، سگ ها و كرم ها خوب است، ولي نه براي موجودات انساني. آيا راهش اين است؟ اين توليد بي خيال فرزندان؟ اين توليد مثل تصادفي، بي معني و بي هدف؟

صف طولي از کودکان راه انداختن؟ جمعيت درست كردن؟ و اين جمعيت ما چقدر گسترده شده است! جمعيت ما به چنان تناسب باورنكردني منفجر شده كه اگر به موقع جلوي آن گرفته نشود، دانشمندان مي گویند كه تا صد سال آينده حتي جا نخواهد بود كه بازويتان را تكان بدهيد! صد سال ديگر طوري احساس خواهيد كرد كه گويي هميشه در گردهمايي عمومي هستيد! ديگر دعوت به گردهمايي عمومي جداگانه غير لازم و همچنين ناممكن خواهد بود!

پرسش اين دوست درست است: اگر زندگي ها همه بدون آميزش باشد، فرزندان چگونه توليد شوند؟ مي خواهم نکته اي ديگر را به اين دوست بگويم و تمام شما نيز بايد به آن توجه كنيد، مهم است. از زندگي بدون عمل جنسي مي توان فرزند داشت، ولي تمامي منظور و معنای چنين توليد مثلي يك بعد تازه پيدا مي كند. فرزندان زاده سكس هستند، ولي چنين كه هست، اين زائيش، تصادفي است. هيچكس با انگيزه ي زندگي بخشيدن به يك فرزند وارد سكس نمي شود. شما با انگيزه ي ديگري وارد سكس مي شويد، فرزندان خودشان سر مي رسند!

فرزندان، ميهماناني ناخوانده هستند و مي دانيد كه انسان نمي تواند همان عشقي را كه براي ميهمان دعوت شده دارد، براي ميهمان ناخوانده داشته باشد. مي دانيد كه با ميهمان ناخوانده چگونه رفتار مي شود. شما براي آنان رختخواب آماده مي كنيد و غذا تهيه مي كنيد، به آنان خوشامد مي گوييد و از

ایشان پذیرایی می کنید ولی همه چیز در سطح قرار دارد ، احساسی از عشق در درون نیست. فکرتان پیوسته این است: "چه وقت این موجودات کسل کننده می خواهند بروند؟"

فرزندان ناخوانده باید هم با رفتاری نامهربانانه مواجه شوند. مهربانی کردن به آنان در تقدیر آنان نخواهد بود. شما مشتاق آنان نبوده اید، آنان اجابتی برای شوق عمیق قلب شما نبوده اند. شما دنبال چیز دیگری بودید، اینان فقط محصول جانبی هستند. آنان محصول اصلی نیستند، آنان همچون چلتوک هستند که با دانه ی گندم می آید.

بنابراین در سراسر دنیا تلاشی وجود داشته است از زمان *واتسیانا* تاکنون، تا به نوعی سکس را از باردارشدن آزاد کنند. وسایل ضدبارداری از این جا به وجود آمدند. وسایل مصنوعی اختراع شدند تا بتوانیم از سکس لذت ببریم و در عین حال از بچه دارشدن پرهیز کنیم. قرن هاست که تلاش برای آزاد کردن سکس از انعقاد نطفه رایج است. متون باستانی پزشکی سنتی هند *ayurveda* به روش هایی اشاره می کند که از بچه دارشدن جلوگیری می کنند. امروزه، نگرانی وزیر بهداشت نیز همان است که آن متون *آیورودایی* در سه-چهارینج هزار سال قبل به آن اشاره داشتند. چرا؟

چرا سعی کردیم چیزهایی را در این خصوص اختراع کنیم؟ زیرا فرزندان در دسر می شوند، آنان در وسط کار سر بر می آورند، آنان بار مسئولیت را با خودشان می آورند و همچنین خطر دلزدگی زن از سکس پس از بارداری وجود دارد.

مردان نیز بچه نمی خواهند. اگر مردی فرزندی نداشته باشد، شاید بخواهد بچه دار شود، ولی این به این سبب نیست که او عاشق فرزند است، به این سبب است که عاشق دارایی خودش است. فردا چه کسی آن را به ارث خواهد برد؟

وقتی مردی خواهان فرزند است، باور نکنید که روحش مشتاق داشتن یک پسر است. نه. او دارایی اش را با کارکردن سخت به دست آورده است. کسی چه می داند که پس از مردنش این اموال به دست کی خواهد افتاد؟! برای نجات ثروتش، او به وارث نیاز دارد، کسی که از خون خودش باشد. هیچکس به خاطر خود فرزند او را نمی خواهد. ما همیشه کوشیده ایم خودمان را از آنان نجات بدهیم، ولی آنان همواره به خودی خود به آمدن ادامه می دهند! ما فقط می خواهیم از سکس لذت ببریم و یک فرزند سر می رسد!

بنابراین این رابطه فقط یک پدیده وابسته بوده است، این فرزندان فقط محصولات جانبی و فرعی از جنسیت گرایی بوده اند و برای همین است که چنان بیمار، ناتوان، مفلوک، اندوهگین و مشوش هستند. فرزندان از *برهماچاری* نیز به وجود می آیند، ولی آنان دیگر محصولات جانبی و تصادفی سکس نخواهند بود.

سکس فقط وسیله ای است برای آوردن این فرزندان، برای خودش یک هدف نیست. شما با گاری به مکانی می روید، آن گاری مرکز توجه شما نیست. سوار هواپیمایی می شوید که به دهلی می رود. هدف شما رسیدن به دهلی است، شما درگیر خود هواپیما نیستید. هواپیما وسیله ای است برای رسیدن به دهلی.

وقتی مردم به حالت برهماچاری دست بیابند، وقتی سفر از سکس به فراآگاهی طی شده باشد، آنوقت نیز می توانند آرزوی بچه دار شدن داشته باشند. ولی آنوقت آن فرزند یک محصول واقعی خواهد بود، و واقعاً یک خلقت خواهد بود! سکس فقط یک وسیله برای آن بوده است.

حالا خوب به این نکته توجه کنید..... درست همانگونه که تاکنون تلاش شده است تا انسان بتواند بدون بچه دار شدن از سکس لذت برد، انسانیت جدید تلاش خواهد کرد تا با پرهیز از سکس، بچه دار شود. آیا منظورم را درک می کنید؟

اگر برهماچاریا، زندگی بدون عمل جنسی، شایع بشود، جست و جوی ما در آن دنیای جدید در این جهت تازه خواهد بود که چگونه بچه دار بشویم و از سکس پرهیز کنیم. و این نقطه مقابل تلاش فعلی ما است برای داشتن سکس و بچه دار نشدن. و این ممکن هست. هیچ دشواری در آن وجود ندارد. این کار می تواند انجام شود.

هیچ رابطه ای بین زندگی برهماچاری و به آخر آمدن دنیا وجود ندارد. آری، رابطه بین به آخر رسیدن دنیا به سبب زیاده روی در سکس پیشاپیش فرارسیده است.

شما به بچه دار شدن ادامه بدهید و دنیا به آخر خواهد رسید. نه به بمب های اتمی و نه به بمب های هیدروژنی نیازی نخواهد بود! همین نرخ روزافزون زاد و ولد، همین صف بی پایان کودکان، این انبوه کرم گونه بشریت که از جنسیت گرایی زاده شده، خودش را نابود خواهد کرد.

از برهماچاری، یک نوع انسان کاملاً متفاوت زاده خواهد شد. این نوع انسان طول عمر بسیار خواهد داشت، طول عمری که تصورش را هم نمی توانیم بکنیم، سلامت در حد اعلا خواهد بود، رها از بیماری ها. مغز چنان خواهد بود که کمتر در نواغ می بینیم. همان رایحه زندگی فرد، همان قدرت او، همان حقیقت او، خود کیفیت های مذهبی او، همگی بسیار متفاوت خواهند بود. مردم با مذهب در درونشان به دنیا می آیند.

ما با بی مذهبی به دنیا می آییم، در بی مذهبی زندگی می کنیم و در بی مذهبی می میریم. و برای همین است که شب و روز در تمام طول زندگی از مذهب سخن می گوئیم. در آن نوع جدید انسان، هیچ حرف و سخنی در مورد مذهب وجود نخواهد داشت. زیرا مذهب خود زندگی مردم شده است. انسان در مورد چیزهایی سخن می گوید که بخشی از زندگی او نیستند. انسان در مورد چیزهایی که بخشی از زندگی

هستند حرف نمی زند. ما در مورد سکس سخن نمی گوئیم زیرا که بخشی از زندگی ما است. ما در مورد خداوند سخن می گوئیم، زیرا روش زندگی ما هیچ گونه ربطی به خداوند ندارد. درواقع، ما با سخن گفتن در مورد چیزهایی که در زندگی به دست نیاورده ایم، نبود آن ها را جبران می کنیم. شاید توجه کرده باشید که زنان بیش از مردان غیبت می کنند. زنان به وراجی کردن ادامه می دهند: با همسایه، با دیگران، با همه کس. گفته شده که بسیار مشکل است بتوان تصور کرد که دو زن با هم بنشینند و مدتی ساکت باشند.

شنیده ام که روزگاری در چین، یک مسابقه بزرگ برای انتخاب بزرگترین دروغگوی کشور برگزار شده بود. برنده جایزه ای بزرگ دریافت می کرد. بنابراین بهترین دروغگوها در محل برگزاری مسابقه حاضر شده بودند.

وقتی نوبت رسید، مردی گفت "به پارک رفتم و دیدم دو زن روی نیمکتی نشسته اند و پنج دقیقه ساکت مانده بودند."

ولوله ای بزرگ برپا شد. همه فریاد کشیدند. مردم فریاد زدند: "هیچ دروغی از این بزرگتر نمی شود! این بزرگترین دروغ ممکن است! او باید برنده شود!" و مرد آن مسابقه را برد.

چرا زنان اینهمه حرف می زنند؟ مردان کارهای خودشان را دارند، ولی زنان کارهای زیادی ندارند. هر کجا کار زیاد نباشد، فعالیت زیادی نباشد، همیشه وراجی های بیهوده وجود دارد. این ویژگی زنانه، همچنین مشخصه ملی هندوستان است. در این کشور هیچ کاری انجام نمی شود، فقط حرف است و حرف است و حرف.

انسان جدید، انسانی که از براهماچاریا زاده شده باشد، یک حراف نخواهد بود، او زندگی را زندگی خواهد کرد.

انسان جدید در مورد مذهب حرف نمی زند، او مذهب را زندگی خواهد کرد. مردم به سادگی مذهب را به عنوان یک مقوله جداگانه از یاد خواهند برد. امری بسیار طبیعی خواهد بود. حتی فکرکردن به چنین انسانی شگفت انگیز است، شگفت آور است. تعداد اندکی از این انسان ها زاده شده اند، ولی چنین تولدهایی استثنایی بوده است.

چنین انسانی زیبا به ندرت، بسیار به ندرت، زاده می شود، یک ماهاویرا، که حتی گرانبهاترین پوشاک نیز نمی تواند او را زیباتر کند. بنابراین او بی لباس می ایستد، برهنه. رایحه وجود چنین انسان زیبایی به دوردست ها منتشر می شود. مردم در گرد چنین مردی جمع می شوند. برای دیدنش. چنان تشعشع و نوری از او ساطع می شود که باوجودی که نامش واردارما Vardharma بود، مردم او را ماهاویرا Mahavira می خوانند: فاتح بزرگ.

در وجود او، شکوه بر/هماچاری در چنان مقیاسی تشعشع دارد که مردم در آن غرق می شوند "این مرد از دنیایی دیگر است." **به ندرت يك بودا، يك مسيح، يك كنفرسيوس به دنيا مي آیند.**

در میان تمام تاریخ بشر، نمی توانیم چند دوجین از این انسان ها را نام ببریم.

روزي که کودکان از بر/هماچاری به دنیا بیایند.... سعی کنید به این جمله گوش بدهید، زیرا شاید تعجب کنید: "کودکاني زاده ي بر/هماچاري!" ولي من در مورد يك مفهوم کاملاً جدید سخن می گویم. روزي که کودکان از بر/هماچاري به دنیا بیایند، تمام مردم دنیا چنان زیبا خواهند بود، چنان نیرومند، چنان نابغه و چنان هوشمند خواهند بود که شناخت الوهیت و تجربه فراآگاهی برایشان ابداً دور از دسترس نخواهد بود.

آنان چنان به طور طبیعی الوهیت را خواهند شناخت که ما به طور طبیعی شب ها به خواب می رویم. ولي اگر به مردی که از بی خوابی در رنج باشد بگویید که برای او ممکن است که لحظه ای که سرش را روی بالش بگذارد، به خواب برود، آن را انکار خواهد کرد و دروغ خواهد پنداشت. خواهد گفت، "من در رختخواب غلت می زنم و جا به جا می شوم، می نشینم، بلند می شوم، تسبیح می چرخانم، گوسفندها را شمارش می کنم، ولي هیچکدام فایده ندارد، خواب نمی برد. تو حتماً دروغ می گویی. چطور ممکن است با گذاشتن سر بر بالش به خواب بروم. این يك دروغ است. من همه کار کرده ام، ولي هیچوقت به خواب نمی روم، گاهی تمام شب بیدار هستم."

سی تا چهل درصد از اهالی شهرهایی چون نیویورک در آمریکا قرص های خواب آور مصرف می کنند و دانشمندان وحشت دارند که ظرف صدسال، حتی يك شهروند آمریکایی نیز نتواند به طور طبیعی به خواب برود، همه برای رفتن به رختخواب باید از قرص های آرام بخش استفاده کنند. این يك موضوع دیگر است که چنین اوضاعی در هندوستان ظرف دویست سال رخ می دهد، به جایی صدسال در آمریکا. **ولي چنین خواهد شد، زیرا رهبران هندي قصد دارند و مصمم هستند با آمریکایی ها رقابت کنند.**

آنان می گویند، "نمی توانیم از آن ها عقب بمانیم. باید در هر مرضی با آن ها رقابت کنیم!"

بنابراین کاملاً ممکن است که ظرف پانصدسال، تمام مردم دنیا برای خوابیدن نیازمند قرص های خواب آور باشند. و بلافاصله پس از تولد، نوزاد به جایی شیر، داروی آرام بخش بخواهد، زیرا او حتی در رحم مادرش نیز آرامش نداشته است! آنوقت تصور اینکه مردم در پانصدسال پیش عادت داشتند فقط با بستن چشم هایشان به خواب بروند، بسیار دشوار خواهد بود. آنان خواهند گفت که چنین چیزی ممکن نیست، می پرسند که این چگونه می توانسته انجام بگیرد.

به شما می گویم: برای بشریتی که از بر/هماچاری زاده شود، بسیار دشوار خواهد بود که تصور کنند مردم روزگاری عادت داشتند نادرست باشند، اینکه روزگاری مردمانی دزد و قاتل وجود داشته اند،

مردم مرتکب خودکشی می شده اند، عادت داشته اند که زهر بنوشند، یکدیگر را بزنند و در جنگ ها بجنگند.

باور اینکه این چیزها چگونه می توانسته وجود داشته باشد برای آنان بسیار دشوار خواهد بود. تاکنون تولیدمثل از طریق جنسیت بوده است، جنسیتی که حتی يك ذره عمیق تر از فیزیولوژی نبوده است. يك سکس معنوی می تواند زاده شود و يك حیات تازه می تواند برای بشریت آغاز گردد. در طول این چهار روز، چیزهایی در مورد زایش این حیات جدید گفتم. شما با عشق فراوان و در چنان سکوتی سرشار من گوش دادید آن هم به چنین جملاتی که گوش دادن به آن ها در عشق و آرامش دشوار است، حتماً گاهی احساس خستگی کرده اید. درواقع، دوستی نزد من آمد و گفت که می ترسد برخی از مردم برپا بایستند و با فریاد خواهان توقف این جلسات شوند.

به او گفتم، "بسیار بهتر می بود که اگر چنین مردم شجاعی در دنیا وجود می داشتند. کجا هستند آن مردمی که بتوانند بایستند و به کسی بگویند که دست از حرف زدن بردارد؟ اگر چنین مردم شجاعی در این کشور وجود می داشتند، آنوقت تمام این تبلیغات بی معنی که توسط صافی از احمق ها در این کشور به راه انداخته شده، مدت های پیش متوقف شده بود. ولی چنین نشده است." به او گفتم، " من منتظر مردی دلیر بودم که روزی برخیزد و از من بخواهد که سخنانم را متوقف کنم. آن وقت بحث کردن با چنین مردی مایه ی خوشوقتی می بود!"

ولی شما با عشق به این جملات گوش دادید چیزهایی که دوستان می ترسیدند کسی برخیزد و اعتراض کند... شما همگی بسیار مهربان هستید و کلام من برای ادای دین و سپاسم کافی نیست. در پایان، از الوهیت تقاضا دارم که انرژی جنسی درون هر فرد پلکانی شود برای رسیدن به پرستشگاه فراگاهی. سپاس بسیار بسیار فراوان.

در پایان، به آن الوهیتی که در درون هر يك از شما منزل دارد تعظیم می کنم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.